

کتاب حج و عمره

۱



TASHRIH AL-BADAN

۱۱۴۶
اربعین مورخه



کتاب
تشریح بدن

این کتاب ملک نوزدیدگی مولانا محمد امین
مولانا محمد اسلمه جده نوزاد الدین محمد
محمد عیسیٰ



بسم الله الرحمن الرحيم شکر و سباس بادشاهی را سرزد و حمد و ثنای بی قیاس خالقی وارسد که در خلقت
 انسان دقایق حکمتش بی پایانست و حقایق قدرتش برون از حد و بیان علی که نوع انسانی از
 اجناس مختلفه و اصناف کئیات متضاده آراسته و اساس بنیت میسک او را بحال صورت و کمال
 هیئت مزین ساخته و بشرف خلعت و لقد کر منابنی آدم و حلهام فی البر و البحر و رزقاهم من الطیبات
 و فضلناهم علی کثیر من خلقنا تفضیلا فواخته قاری که بدن ضعیف را بواسطه عظام قوه و انتظام
 نخشید و بوسیله عصب و عضل مدرک و مرتبط و منظم گردانید حکمی که اسالت دم در آورده نمود
 و افاضت روح در شرابین فرمود تعالی شانه و عظم بر آنه که دلایل الوهیتش در هر ذره از موجودات
 چون خورشید تابان ظاهرست و علامات و حدایتش در هر فردی از کائنات چون ماه در فشان ماه
شعر فنی کل شیء له آیه تذل علی انه واحد قاری که با مرکن نیکون جندین نفوس کو ناکون بر
 لوح فطرت و صحیفه خلقت نکاشت و اسباب قدرتش مهد زمین با و ناد جبال محکم داشت و تحت
 نیجات و صلوات صلوات بر ذاتی که عرض اصلی و مقصود کلی از انشاء عالم و ابداء و ایجاد آدم و حور با وجود
 او بود چنانچه فرموده لولاک لما خلقت الافلاک چراغ افروز حشر اهل بینش طراز کارگاه آفرینش
 و برآل و اصحاب او که خلاصه هداه طریق دین و زبده سالکان مسالک یقین اند **اما بعد** بر نظر اصحاب بصیرت
 و بصیران باب سرپرست پوشیده نیست که مقصد اقصی و مطلب اعلی از خلق اشیا نفس انسانیست چنانچه
 فرمود جل و علا قدس و تعالی کنت کزاً محمیا فاجبت ان اعرف خلقت الانسان حصول این مرتبت
 و وصول بدین رتبت و رفعت زمانی معین و وقتی معین شود که خود را از ورطه ضلالت و مقام حیرت
 جهالت براند تا ملکاتنی و تعقل کافی در مخلوقات و مکونات تا بعبقضای من عرف نفسه فقد
 عرف ربه قیام نموده باشد بنا برین دستور و الما مورعذ و راضع عباد الله الصمد منصوران محم
 بن احمد صلح حاله و حسن ماله با تصور فکر و جنوم ذکر و توزیع خاطر و تفرقه باطن و ظاهر متوجه ان شد
 که در تشریح بدن انسان که احسن بنیانست شطری و از کیفیت اوضاع ان سطری در سلک کتابت
 و قید عبارت آورد و بعد از حصول این مرام دیباچه آنرا مزین ساخت بنام و القاب همایون حضرت
 انوشروان ثانی واضع اساس جهانباتی حامی قوانین ملک ملت ماحی قواعد عظم و بدعت السلطان الاعظم
 الاعدل الاکرم المؤمن من السما المطرف علی الاعداء و اعی بلاد الشرق و الغرب و الی ممالک العزله و النصب
 ناصر عباد الله حافظ بلاد الله طلب الله فی الارض ممالک ازمه البسط و القبض **نظم** بزرگ همت و قدر و بلند است
 نجسته رایت و رای و کزیده نام و نشان السلطان بن السلطان بن السلطان ضیا الحق و السلطنة و الدینا
 و الدین امیر زاده پیر محمد بهار خان لا زال عصه ممالک مرفوعه اللوی و لایزال فی خلود مملکه منصور اعلی
 الاعداء که حضرت سلطنت مآبش با شواغل جهان داری و دواعی کماکاری بیوسته اوقات شریف نبوت

انگ ص
 لاف ص

+

368669
1500

اصح

اصحاب فضل و تقویت ارباب عقل و اعلیٰ معالم دین و احیاء قواعد شرع سید المرسلین مصروف
 گردانیده لاجرم السنه دانی و قاضی و ناطقه مطیع و عاصی بنیان فاع این جاه و دعای صالح این درگاه جاری
 کشته مامول که چون بنظر کیمیا خاصیت سلطنت بناه که صرف بازار خیرت و نقاد ارباب فطنتست
 شرف گردد و مسئول از کمال عاطفت آنکه چون بر سهو و زلک و نقصان و خلل این معالمتی
 عمارت اطلاع یا بند ذیل اغراض بر مرز اول اقدام اقسام اسباب فرمایند قانی بالبحر و القصور
 لمعترف و من تبار بحار عفو و کرمه لمعترف و عیون الکرام عن المعاصب محفوظه و السننهم
 عن المساب محفوظه و اوه ولی التوفیق و منه الهدایه و الحقیق و این رساله مستلست بر مقدمه
 و غیر مقاله و خاتمه مقدمه در تعریف اعضا و تقسیمات او مقاله ۱ ذکر عظام و اجنه
 متعلقت بذو مقاله ۲ ذکر عصب و اقسام او مقاله ۳ ذکر عضل
 و کیفیت حدوث او مقاله ۴ بحث آورده و شعب او مقاله ۵ ذکر شریان
 و انواع آن خاتمه در اعضای مرکبه و کیفیت تولد جنین المقدمه چون مقصود بالذات
 شرح اعضا اشارتی بذکر تقسیمات او می رود اعضا عبارتست از اجسامی خد غلیظ که از
 امتزاج اخلاط حاصل میشود و ارسطو بر آنست که اول عضوی که متکون میشود دلست بنا بر آنکه
 معدن حرارت غریزست و تعلق نفس ناطقه اولاً بذوست و مقضای حدیث نبوی میوید این
 معنی و موکد این دعویست علیه من الصلوات افضلها و من التیمات الکله ان فی البدن المضعفه
 اذا صلحت صلح البدن کله و اذا فسدت فسد البدن کله الا و هی القلب بنا برین شرف و قربت
 در نسبت تکون اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط بر آنست که اول دماغ متکون میشود بنا بر آنکه
 در قریح مشاهده می رود و این دلیل ضعفست چرا که شاید که تقدم تکون قلب را باشد و بعد از آن
 ظهور دماغ را و دیگر آنکه قیاس انسان با طیور جندان معتبر نیست و مجد زکریا بر آنست که جگر
 در تکون مقدمست دلیل آنکه منی که ماده بدنست قلیلست و محتاج باشد بغذائی و منجیح عضوی
 که مظهر این قوتست کبدست پس در تقدم اولی باشد و این سخن ضعفست بنا بر آنکه غذا اذدن
 موقوفست بر حیوة و حیوة از قلبست و ابو علی سینا بر آنست که سره مقدمست بنا بر آنکه
 غذا از جنین میرسد و ضرورست که هر غذا او را حاصل گردد اولاً و این سخن را تریف کرده
 اند بواسطه آنکه شاید که در تکون مؤخر باشد و ظهور او بسبب حس بعد از سره باشد و بعضی بر آنند
 که اول فقرات ظهر مخلوق میشود جهت آنکه اساس است و اساس مقدم باشد بر مابقی علیه و
 این نیر اعتبار نکرده اند جهت آنکه فقرات جهت اساس ترکیبست نه کل فرد فرد و مراد
 بانکه عظم اساس بدنست باعتبار صلابتست نه تقدم در وجود و الا بهیچ بحث درین نیست که موقوفست

بر حیوة و منبع ان قلب است و بعضی بر آنند که چون ماده منی محل ذرع رسد در ویغلیانی پیدا شود و حاجت
 بدید آید یکی در محل قلب و دیگر در محل دماغ و دیگر در محل جگر و آخر بر همه محتوی گردد و این قول بصواب
 اقرب مینماید و اگر چه دلیل کسوط بر آنکه اول قلب تکون میشود مشاهد است و قیاس و پیش اهل
 تشریح مشاهده اوضح و قویست و از قیاس کلی آنک در منی اجزای هوایی بسیارست و حراره قوه
 همین سبب و اول چیزی که از و حاصل میشود جوهر روحست بنا بر آنکه تکون او آسان تر بود
 و حاجت بجانب او زیاده پس اول جوهر روح متمیز گردد و جمع شود و چون روح جمیست سیال نزد
 اطفال بعضی خود قیام نمیشود لابد او را شیئی باید که محیط شود بدو و تحلیل برود و از ان شی حرکت و وجوب
 بحوانب باشد بنا بر ان واجب بود که در وسط باشد تا بنسبت بحوانب علی السویه باشد والا
 ترحیح من غیر مرجح لازم آید و ان عضوی که محیط او کشته تجویف قلب است پس اول چیزی که تکون
 میشود از اعضا و عار و حست و ان قلب است و دیگر آنکه تا چون بدن موجود نشود قوه عاذیه
 بدو متعلق نگردد و تکون او موقوفست بحارث غریزی پس عضوی که منبع حرارت غریزیست باید
 که در تکون مقدم باشد بر عضوی که مظهر قوه عاذیه است بنا برین ضروری باشد که قلب مقدم باشد
 بر کبد و همچنین ما نام که بدن خالی از حیوة باشد محالست که حساس بود پس تکون قلب مقدم باشد بر
 دماغ اما امام محمد الدین رازی فرموده که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ ابوعلی سینا عند التفتیح منافاة
 نیست بنا بر آنکه اگر چه قلب در تکون مقدم است بر سایر اعضا اما در اول تکون ظاهر و روشن نیست
 و مراد بر آنک قلب مجمع ارواحست آنست که مقدم باشد و لجمیت او لابدست که متاخر باشد
 چرا که تا منی با علقه نشود و بعد از ان با مضغه نگردد و این مجموع حاصل نگردد لم تکون نگردد پس
 باید که تجویف قلب مقدم باشد و ظهور تمامی اعضا مذکوره پیش از تمامی قلب بود و اعضا یا مفرد
 بود یا مرکب مفرد را اعضای بسیطه و متشابهة الاجزا خوانند و مرکب الیه بنا بر آنکه اگر جزوی از و
 مشابه کل باشد در اسم و حد آنرا متشابهت الاجزا خوانند خارج اندکی از گوشت بنسبت با بسیاری
 و اگر چنین بنا شد اعضای آیه خوانند بنا بر آنکه آلت نفس است در تمام حرکات چنانکه دست
 که پاره از و دست نمیتوان گفت مادام که هیئت مجموعی نیست و درین محل مراد بمفرد آنست
 یعنی جزوی از و مشابه کل باشد در اسم و حد نه معانی دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آنست
 که شی اصل جزو نداشته باشد یا جزو داشته باشد و دلالت نباشد یا جزو باشد و دلالت
 باشد اما بر معنی مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت و مقصود نباشد یا آنک اقل الاجزا باشد
 چنانچه عضل بنسبت با چشم و مفرد و بسیط قریب اند بهم و فرق میان ایشان آنست که مفرد
 در ازا مولف موضوعست و بسیط با ذام مرکب و فرق میان مؤلف و مرکب گفته که مرکب آنست

که چیزی با چیزی ضم کند اعم از آنکه میان ایشان مناسبت باشد یا نه و مولف ضم دو امرست بشرط
مناسبت و تقدم و اعضای مرکبه از مفرده حاصل میشود و مجموع اعضای مفرده از منی متولد میگردد
غیر از لم که او از دم حاصل میگردد و حرارت تعقید او میکند و سیمین و ششم که ایشان از مایه دم متولدند
و تعقید ایشان بروده میکند بنا بر آنکه محلک ایشان حرارتست اگر سوال کنند که چون لم از منی متولد
شود پس قلب بعد از لم حاصل گردد جواب گوئیم که قلب عصبوی الحانیست پس غیر لم درو باشد و حدوث
او اول از لم معتبر نباشد و اعضای مفرده که از منی متولد میشود خواه که قوه عاقله حاصل باشد یعنی
مرد و قوه منعهده یعنی زن یا آنکه در مرد و قوه عاقله و منعهده موجود باشد و عاقله در منی مرد
زیاده و منعهده در منی زن چنانچه جالینوس بر اینست و اعضا یا معطی مطلق بود چون دل مذهب است
که اعطای قوه حیوانی به جمیع بدن میکند و از غیر جمیع می ستاند یعنی خون محل روح حیوانی دلست و مجموع
قوی از مبدأ حقیقی که آن نفس ناطقه است فایض میشود بروحی که در قلبست و بواسطه شرائین از جمیع
بدن منتشر میگردد بنا برین محلک منبج جمیع قوی قلب باشد و مظهر قوای نفسانی دماغ و مظهر قوای طبیعی کبد و
اطباء آنست که نفس ناطقه افاضت قوی نفسانی نمیکند الا زمانی که روح میبکند بدماغ و مستحل شود
بر مزاجی که عادل باشد بنسبت با او در قوای طبیعی مخمین و ابوعلی سینا در شفا آورده است که قول
ارسطو محقق و تدقیق اقریبست و قول اطباء بادی الرای اظهر خاتمه اشاره بدین سخن فرموده اند **بیت**
یکی روحست و هر جاش از ویذا شود کاری اگر چه هم نستاند بود کارش همه اعطای معلوم است که
معطی مطلق قلبست با قابل مطلق محزون لم حساس که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای قوی
تجاج ایها بدیکری نمیکند یا معطی قابل بود چون کبد که قوه حیوانی از دل می ستاند و اعطای قوه تغذیه
باعضای دیگر میکند یا نه معطی و نه قابل بود چون لم غیر حساس و عظام که نه قبولست و نه عطا در
و بدین سخن اشاره فرموده اند **شعر** و منها قابل معطی و منها واحد و حده و منها العکس لا اولی فهذا اربع
و وجهی دیگر آنکه اعضا یا ریسش باشد یا خادم یا مروس یا نه ریسش و نه مروس زیرا که اگر مبدأ قویست
که محتاج الیه است در بقای شخص با نوع انرا ریسش خوانند و ریسش بحسب بقای شخص سه است قلب
دماغ و کبد که شخص بی این سه مدته حیوة باقی نمیتواند بود یا بحسب نوع و آن جان باشد که این هر سه
باشد با انبیا که تولد منی ازوست و اگر تم فاعل ریسش است او را خادم گویند و خادم یا مهمی بود چون
ریه بنسبت با قلب و معده بنسبت با کبد که از اول روح حاصل میشود و از آخر امداد یا مودی چون
شراین قلب که بواسطه او روح در بدن منتشر میگردد و آورده کبد را که خونی که جگر تحصیل کرد آورده بر
اعضا تقسیم میکند و اعصاب دماغ را که قوه حس و حرکت در اعضا بواسطه اوست و احلیل انبیا نرا
که منی از اجزا محلک نزع میرسد و اگر نه مبدأ قوت و ممد اوست بیستم که قابل فاعل ریسش است یا نه اول را

یروی

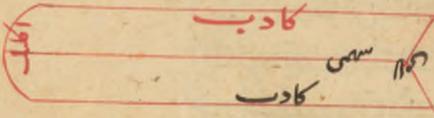
مرویس گویند چون لم حساس و ثانی رانده و نس و نه مرویس **ت** و فی الاعضای ترکیب و فی التریب ترتیب
 علی المروس ما کانت رئیساً سابقاً طبعاً و اعضائی که از زمین متولد شود هرگاه که تفرق اتصال عارض
 ایشان گردد حقیقتاً منجز نشوند الا بعضی در زمان صبی بنا بر آنکه درین وقت ماده بسیار بود و آنچه از
 لم متولد میگردد صلاح می پذیرد و بحال طبیعی پیشوز و اعضائی خرد که در میان مدور واقعند بطریق التفان
 محل آن غشاً مستیطن اضلاع صدر است و آن غشائیست شبیه با فته عکبوت که ملصق بجمع اضلاع
 صدر است و گردد در ماده بر اعضائی که در داخل است و ناشی میگردد از دو غشا که قاسم صدرند
 بدو نیمه بطریق طول و آن اعضائی که بر بطن واقعست مبدأ اعشیه ایشان غشای مستیطن بطنست
 و آن بغایت باریک افتاده در شیب عضل بطن و متمد میشود از عضروف حجری که نزدیک فرمعه
 افتاده تا بعا نه مشتمک بر اعضائی بطن و آنرا صفاق خوانند و اعضائی لحمی یا انکیالیف باشد
 یا خالی از لیف و لیف جهت امداد دست بر حرکات طبیعی و ارادی و قول انگلسانی که گویند فعل
 عضو موقوف بوجود لیفست معتبر نیست بنا بر آنکه لم کبد و رطوبت جلدی و مجمع شطابا اریفات
 جذب غذا میکند با آنک لیف داخل ایشان نکشته و هر چه از آن کبد و رطوبت جلدیست ظاهرست
 خلوا ایشان از لیف و از آن شطابا بنا بر آنکه هرگاه که جذب غذا موقوف بر لیفت بود تسلسل لازم آید
 و آن توقف کل واحد و احدست از لیفات بر آن دیگر الی ما لانها نه و تسلسل محالست پس وجود
 لیفت واجب نباشد و آن عضوی که بالیفت منقسم بسه قسم میشود یکی آنک لیفات به طول افتاده باشد
 و آن از جهت جذب بود و یکی آنک لیفات او بطریق عرض واقع باشد و آن جهت دفع بود و دیگر آنک
 بوراب افتاده و آن جهت امساک بود و پیش حالینوس آنست که هر جای که لیف مستطیل و مورب باشد
 مستعرض نباشد اما شاید که مستعرض باشد و ایشان نباشد و اسناد افاعیل لیفات از جهت
 آنست که مشاهده می رود در حالی که ضرری با ایشان لاحق میشود ضرر آن فعل خاص ظاهر میگردد و هرگاه
 که عضوی از اعضا یک طبقه باشد لیفات او بطریق طول بود و هرگاه که دو طبقه باشد بطریق عرض و
 ابوعلی سینا آنست که در طبقه خارجی باشد و آن دو لیف دیگر در طبقه داخلی و جالینوس برین نص دارد
 و پیش بعضی از اهل تشریح آنست که لیفات در طبقه داخلی نرمست و سخن جالینوس در تشریح او نیست
 بنا بر آنکه او مشاهده کرده و ابوعلی گوید که درین باب قیاس معتبرست نه مشاهده و اعضا عصبانی
 که محیطست با اجسام غریبه بسیط است یا مرکب بسیط دو نوعست اول جناخه اعشیه و آن یا یک
 طبقه باشد جناخه اعشیه عضلات یا دو طبقه جناخه اعشیه اعضا باطنی و صاحب کامل در تشریح
 اعشیه نص دارد برین و دوم جناخه عروق و او همچنین یک طبقه بود چنانکه پیشتر آورده یا دو طبقه چنانکه
 پیشتر شراین و اعضائی مرکب دو نوعست اول معده و دوم امعا و کلک احد از ایشان دو طبقه آوریده

شد با واسطه حرکات عینیه منشی نگردد و دیگر شدت احتیاط جهت انجیری که در جوف اوست جانچه
روح و دم و دیگر تفریق میان آلت جذب و دفع با آنک تفریق میان آلت حص و فعل مضمر در عضوی که محتاج
باشد در و این دو امر جانچه معده که آلت دفع و فعل مضمر در طبقه خارجی باشد اول بنا بر آنک گفتیم
و دم بنا بر آنک شاید که ملاقی همضم نشود جانچه آنچه در یک محته میگرد و ملاقی آتش نمیشود و دیگر
ایک مزاج بعضی از اعضا بعید افنازه از مزاج دمی که غازی اوست و محتاج بود آن دم با آنک غذا گردد
بر زمانی بعید تا مستحیل شود بخیری که مشاکل جوهر اعضا باشد و از اعضای بسیطه که او را متشابهته الاجزا
خوانند اول عظمت اگر گویند که اعضای متشابهته الاجزا در خارج موجود نیست بنا بر آنک چون نظر
میکنم هر یک از ایشان مرکبند از عناصر اربعه جواب گویم که مراد با عضای مفزده آنست که جزوی محسوس
ازو مشابه کل باشد اسم و حد و برین تقدیر جری وارد نشود **المقالة الأولى فی النظام**
عظام از آن جهت مقدم است که اساس بدنست و اساس بر موسس و مقدمست پس بنا برین باید که درو
صلابت باشد و بعضی ازو در بدن بنسبت خون خوب میان سفینه افنازه که مدار علیهاست و دیگر
جوهرها از طرفین بدو متصل میشود مانند فقرات ظهر که از طرفین عظام بدو متصل اند و بعضی در وقایه مرتبه
جذ اند چون استخوان سر بنسبت با دماغ و اضلاع صدری بنسبت با احشائی که در جوف او اند و
بعضی از عظام مجوفست تا صدور حرکت ازو سهولت بود و بعضی مصمت خون عظام سلامیات و بعضی
اندرون او محسوس جهت تغذیه و دیگر آنک تا بهوار اندرون او نرود او را متغیر نگردد و بعضی
ازو متصل خون مصفا تا در و از در و وصول یا بدو فضلات ازو با سانی منافع گردد و مجموع
عظام متصل اند یکدیگر و متعدد است بنا بر آنک اگر آفتی به قطع رسد دیگری محفوظ ماند و دیگر
آنک علت غائی از خلقت هر یک امر است منافی آن دیگر پس هر گاه که بمقتضای آن وضع باشد
مقصود حاصل گردد و اختلاف بسبب کثرت و مجاورت ایشان بواسطه سهولت ترکیب
و ربط جهت حصول وحدت و ترکیب معتدل و موثوق باشد و ربط و وثاقت آن بر باطات و
اوتار و اعصاب بود تا بواسطه حرکات شدیدة متنوعه و افعال قویه مختلفه از هم جدا و منفصل
نگردند و مناصب آن موثقتست و غیر موثوق موثوق آنست که حرکت یکی از دو علم بی آن دیگر ظاهر
نباشد و آن سه نوعست جهت آنکه ترکیب ایشان بزائده و حفره است یا نه اگر مستزائده
و حفره در هر دو علم است آنرا شان و در روز خوانند و این همچون دندان منشارست و در استخوان
سرطاهرست و اگر یکی زائده هست و در دیگر حفره و زائده در حفره است جانچه در آن متحرک
نیست آنرا در خوانند جانک ترکیب دندان در نکل اعلی و اسفل و اگر ترکیب ایشان بزائده
و حفره نیست آنرا التصاق و التزاق خوانند و آن در طول باشد مثل ترکیب زند اعلی و زند

متنوعه

اسفند ساعد و قصبه صغری و کبری در ساق و در عرض باشد مانند فقرات عصب و ترکیب عظام صدری
 و عروقی و دو نوع است یکس و غیر یکس آنست که حرکت احد العظین بی آن دیگر آسان باشد مثل مفصل
 رُبع با ساعد و غیر آنست که حرکت احد العظین بی آن دیگر دشوار بود مانند مفصل رُبع با مشط
 و مفصل حسب لغت موضع انفصال باشد و در اصطلاح اطبا موضع تلاقی عضو است به عضوی بالطبع و
 عظام که بعضی مصمت و بعضی محوف و بعضی متخلخل واقع میشود بنا بر آنست که هر عضوی را مندی است
 که غذا درونش میگذرانند محسوس نیست انرا عظم مصمت خوانند و اگر محسوس در جرم عضو متفرقت
 یانه اگر متفرقت انرا عظم هش خوانند و متخلخل خاک یک عظم تک اسفند و اگر مفروق نیست و در یک
 موضعت از جرم عظم انرا عظم محوف خوانند مانند عظم فخذ و ساق و بعضی از عظام نوع او یکت در بدن
 چون عظم لای و عظم وتدی و بعضی نوع آن دو است چون کتف و عضد و بعضی چهار است چون ساعدین
 و ساقین و بعضی زیاده از چهار چون عظم انامک و کف و قدم و اضلاع **بحججه** بمذهب اصح مخلوقست
 از سمت عظم چهار عملت جدران و یکی بر سطح که انرا قاعده دماغ و وتدی خوانند و دوم بر سطح سفک
 انرا قحف خوانند و جدران مین و یسار را مجری خوانند بواسطه صلابت و آنچه پیش سرافاده انرا جبهه
 گویند و آنچه بر خلف افاده انرا قحف و جردن در عدد استخوان سر اختلاف بود قید بمذهب اصح کردیم چه
 بیش بعضی یازده است جدران مین و یسار که مجریان خوانند و جدار متمم که آن عظم جبهه است و عدد
 و جدار موخر دو عدد و عظام صدغ چهار و عظم وتدی دو عدد و بعضی بر آنند که بعد از عظم یا فوج ده است
 و بعضی گویند نه است که آن عبارت از جدران اربع است و عظام صدغ و عظم وتدی و سرطبیعی آنست
 که او را تنو مقدم و موخر باشد و در ونه در موجود سه حقیقی و دو کاذب و در روز را شوون و قبا یا خوانند
 و بعضی قبا را بر استخوان سر اطلاق کنند و سر غیرطبیعی آنست که یکی از دو تنو نداشته باشد پس استخوان
 سرطبیعی آنست که مستدیر بر الشکل بود و مایک بطول که از شان او محافظت دماغست و آنچه نزدیک
 اوست و استدارة او بنا بر دو امرست یکی نظر با داخل و آن جان بود که تا مغز را جائی وسیع و
 محلی تمام بود و هیچ شک نیست که شکل کروی اوسع است از مربع هر گاه که مساوی باشد در اضلاع و در
 کتب هندسه این معنی مقرر و مدلل است و دوم که نظر با خارجست بنا بر آنکه شکل کروی از آفات
 مصون تر از مربع است و در تعدد عظام او فوائدست اول آنکه چون مخارات میل با علی بدن دارد
 کثرت مرمطلوب بود و دیگر آنکه چون آفتی بقطعه رسد مخصوص با او باشد و این دو فائده در جائی که
 تعدد باشد ملاحظه توان کرد چنانکه در فک اعلی و دیگر ارفواید آنکه اختلاف درو مطلوبست جهت آنکه
 بعضی متخلخل می باید و بعضی صلب و از ان جهت مایک بطولت که اعصاب دماغی بطول بر وضعت
 درو و درو سرطبیعی که کتیم بنحست آنچه پیش افاده انرا اکلید خوانند بنا بر آنکه محل انتها کلامست

وتابع یا بر شکل او واقعست و در دوزم راهی گویند و آن در زیست مستقیم که منصف سراسر است در طول
 او را از آن جهت همی گویند که مشابه تیرست در کان و هر گاه که انضمام همی با کلیلی ملاحظه کند انرا سوزی
 گویند منسوبت بسفود که آن الت گوشت بریان کردنست و در رسوم والای خوانند بنا بر آنک
 مشابه لام است در خط یونان و بر شکل الت در خط عبری و در زبان کا زبان که ایشانرا قشرین



گویند و در زنده که در میر و ندر جانب طول موازی در ز سهمی اریمن
 و بسیار در این شکل مجموع ظاهر میگردد **فک اعلی**
 مرکبست از چهارده استخوان و در ز میان این استخوانها برکنده

است هر جسمی سه عدد و کناره رود و عدد که محیط است باصول دندان بغیر ثنایا و رباعیات علیا
 و دو عدد کوچک که در ایشان سوراخی نافه هست از مخزن بدنی و آنف دو عدد و اجزای مختلف
 افتاده در صلابت و لین بنا بر آنک عظام و جنین ضروریست صلابت او جهت محافظت و عظام
 آنف ضروریست که رخو و متحمل باشد تا رسیدن رواج بدو و در شدن فضلات دماغی از واسط
 بود و شکل اجزای او از مثلث و مربع مخوف الاضلاع ازین صورت معلوم میشود که بعد از این گفته
 می آید و چون فک اعلی محاذی نم دماغست و فضلات دماغی بسیار از او مندفع میگردد ضروریست بود



که در دوز و منافصل بسیار باشد خلاف فک اسفل و دیگر آنک در فک اعلی
 حفت مطلوب بود بنا بر حرکت بسیار و در فک اسفل نجین بس باید که فک اعلی
 اخف از اسفل باشد **فک اسفل** مرکبست از دو عظم و بعضی گویند یکت
 و در میان ایشان مفصلی موثوق خفیفست که انرا ذقن خوانند و این دوا استخوان
 از طرف اعلی دو شعبه دارند یکی باریک و در شیب هر دو عظم زوج واقعست و
 متصل بدوست و تری از عضله صدغ و شعبه دوم غلیظ و مستد بر الراس

افتاده و در میرود در زو تقری که در تحت دائره ابریه است و در فکین سی و دو دندان مرکوزست از طرف
 بالا دو ثنیه و دو رباعی و دو نابجی از هر طرف و از شیب همچنین ثنیه و رباعیه جهت قطع و
 دو نابجهت کسر و از هر طرف پنج اضراس جهت طعن و نواجد بعضی را نمی باشد و اسنانرا شعبی خدهست
 که در میرود در سوراخ فکین و زانده محیط است بر ایشان و بغیر از اضراس یکشعبه دارند اما اضراس
 آنچه فوقانیست از ایشان سه شعبه دارد یا چهار و آنچه تحتانیست دو و بعضی برانند که دندان عظام نیست
 و پیش جالینوس از عظامست و مخصوص است بحس **تقرات عنق** فقره استخوانیست که در میان آن
 سوراخی بود که نخاع در آن گذرد و هر یک از ایشان زوائد مفصلی دارند که بدان منظم و مرتبط میگردد و بعضی
 نقره و بعضی لقم موجود یعنی یکدیگر متصل گردد بهم تا سبب استحکام شود و این در بعضی چهار باشد و در
 نیزه

بعضی شش و در بعضی هست و او را شو اخص گویند و بغیر ازین او را زواید دیگر هست جهت حفظ آنچه خلف
افتاده شوک و سنا سن خوانند و آنچه در طوفین واقعست اجنحه و این یا مضاعف باشد یا غیر مضاعف
و فقره اولی خالیست از سنا سن و اجنحه و فقرات سوراخی دیگر هست که عصب از ویرون می آید و وقت
در می رود در و هر یک از فقرات صد ری سسنه و جناحان دارند الا فقره دوازدهم که او را اجنحه خالیست
و هفت از سنا سن ایشان بزرگ افتاده و اجنحه ایشان سبب رحمت حصن اعضای رئیس که در شیب
ایشان واقعست و فقرات از اول تا نهم فقرات ایشان در زواید شاخصه مایلیست بفق و سنا سن
منحدر میشود در و و لعم ایثان برفوق افتاده و فقرات ایشان بطریق اسفل و سنا سن متحد بفق و
از آن عاشره سنس او قاعست و زواید شاخصه فوقانی و تحتانی مشتملست بر فقره منفعت اولت
که آسان باشد توجه ایشان بخواه جهت میل کردن حرکت انخا و انشای یعنی دو توشدن نیا بزرگ
وسط صدراست یا نزدیک بدو فقره اشاعری مجرد است از اجنحه نیا بر دو امر یکی انک ملتصق
است بحجاب در موضع اجنحه یعنی اتصال او با حجاب در محل اجنحه است و دوم انک زواید مصلی
از قطعات مضاعف افتاده ضرورت افتاد که چیزی که نزدیک اوست مشابه او باشد پس زواید
مصلی در مضاعف افتاد و طبیعت نیافت بعد از خلق زواید چیزی که صرف کند خلق اجنحه چون
فقرات و خزارات پست بزرگتر است از فقرات عنق و منح عصب در و علی السویه نیست بلکه
بعضی در عالیه واقعست اعظم است از انک در سافله واقعست و زواید میگردد در عالیه و نقصان
می یابد در سافله تاریانی که باقی نمی ماند از ابره تمام و این بعد از عاشر نیا برانست که جرم ایشان
از انک در واحدی احتمال ثقیه خاصه دارد **فقرات ظهر** دوازده است و بیست و چهار
ضلع در و مرکوز است از طرفین هفت از ایشان متصلست بقص و او را اضلاع صدر خوانند و
طولانی افتاده تا مدد احشائی کند که در جوف اوست و این منفعت اضلاع از پیش با استخوان
سینه متصلست و از طرف خلف بهفت فقره از صلب و ده دیگر اضلاع خلف و روز خوانند
و سر ایشان متصلست بغضار یف و بر نخ فقره یافته از فقرات پشت و بعضی برانند که در مرد
وزن در اضلاع خلف و زود تفاوتی هست واضح آنست که مساوی اند و اضلاع عظامی اند و می
که نگاه میدارند آنچه او برایشان محیط میگردد **فس** مولفست از منفعت استخوان غضروفی که بر
ایشان متصل میشود منفعت اضلاع از پیش حال که گفته شد و اول همین بر و محیط شده و بعد از آن
لم خلاف دیگر عظام و سوسه با خرا و غضروفی عریض مایل با ستداریه که انرا چیزی گویند جهت
شابهت بنجر **فقرات قطن** پنج اند متناسق بهم یعنی تیک وضع افتاده که بعد از فقرات صد ری واقعند
و ایشانرا سنا سن طولاله و اجنحه عراضه هست و قطن با بنجر همچون قاعده ظهرند **فقرات بنجر** سه اند

تفص

شم

که بعد از قطن واقعد و سوراخی که منحرج اعصابست بر حاق وسط نیست از زمین و بسیار بکلیک مایل است
 بطرف قدام و خلف و او شبیه است بعظام قطن در صلابت و عظم و استحکام مفصل **فقرات عَضُص**
 عَضُص در اصل دنباله است و فقرات او چون در آخر واقعدست که یابد نباله بجز است ازین جهت
 او را بدین تسمیه کرده اند و ایشان مولف اند از سه عظم غضروفی و زوائد ندارند و منحرج اعصاب ایشان
 مشرکست در تساوی یعنی در آن هیچ کم و بیش نیست چنانچه فقرات کردن اختلاف بود و از فقره آخرین
 عصب فرد بیرون می آید **کُتَف** ظاهر الهیته است و در طرف باریک او کوی است غایر که در
 می رود در زواید عضد و در جانب بعضی غضروف نیست این در زوائد هست یک مایلک به فوق
 و خلف و او را منقار الغراب خوانند و با و ربط کتف میشود تا ترقوه و این زاید منع میکند بیرون
 آمدن سر باز و از فقره فوقانی و زائده ثابته از اندرون اوست و او منع بیرون آمدن سر عضد
 میکند از فقره که بشیب افاده که قاعده او بر جانب وحشی است و زاویه او بر جانب انسی و او
 جاری بجزای سفینه است بنسبت با فقرات و حافظ کتف است از ضربی که بدو لاحق شود
 و این را حاجز گویند و صاحب کامل در اعین الکتف خوانند بنا بر آنک قیام مقام عین افاده
 همچنانک جسم آنج از قدام واقع میشود دفع میکند آنچه وارد میشود بصدر از جانب خلف او دفع
 میکند و از فائده کتف یکی است که عظم عضد بصدر ملتصق نگردد و ضرر باعضای شریفه و وصول
 نیابد و دیگر آنک بنسبت با اعضایی که محصورست در صدر از خلف حافظی باشد همچنانک
 ترقوه از قدام و دیگر آنک تا سطح ظهر واسطه او مساوی باشد که اگر او نباشد موضع پشت کوی
 باشد **دست** مرکب از ساعد و عضد و ساعده مرکبست از دو عظم که از زائده اعلی و زائده سفلی خوانند و باید که
 متلاصق اند و اتصال ایشان در طولست و زائده اعلی میان او باریک افاده و طرفین او غلیظ و طولانی و مایل
 با ستاده و از جانب وحشی التواد ارد و زائده سفلی غلیظ تر افاده و در وسیع التوا نیست و چون ضرورت
 که ذراع از طرف اعلی دو مفصل است باشد او از دو عظم مخلوق کرد **مرفق** عبارت از مجموع مفصل زین است
 باعضد و کیفیت اتصال زین اعلی با و چنانست که در طرف مرفق کوی هست که زائده که از طرف وحشی عضد
 زائده در دو در می رود و با و حرکت منطبقه و ملتوی حاصل میشود و کیفیت مفصل زین سفلی چنانست که در دو زائده
 هست و در میان ایشان چیرست ^{راستین} شبیه بسین در خط فلسفیان و بعضی گویند بجای آن جزو ملازم جزو عضدست
 و در هر دو طرف هر دو زائده در عبتین در رفته و بدو حاصل میشود بسط و تضییع ساعد و هر دو طرف زین
 از شبیه چون مجتمع میگردند یکی میشود و پیدا می گردد کوی وسیع در زین سفلی **رُبع** کف هفت استخوانند
 در دو وصف نهاده و مراد بآن مجلیست که میان ساعد و مشط بود مصمت مختلف الاشکال متلاصق بهم یعنی
 بهم دو دیده صف اول نزدیک ساعدست و آن سه استخوانست مجتمع الروس از جهت اتصال بساعد

است

وصف دوم نزدیک مشط است و آن چهار استخوانند که اطراف ایشان نزدیک مشط باشد و میل بکو
 درازد و لاحق ایشان میشود عظمی که حامل میگردد با استخوان که نزدیک خمض و اقعست از صف اول و او را
 با ساعد و منصلک هست یکی حامل میشود از در رفتن طرف مجتمع ایشان در نقره زندین و این مفصلیت
 کبیر سلسلک منبسط و منقبض میگردد و مفصل دوم ملتئم میشود از رفتن شاخصه مذکوره در نقره که در
 استخوانیست که درین موضعست و کوچک افتاده و بذا آنکباب و انطیخ حاصل میشود **مسط**
 مراد بمشط محلیست که میان رُسع و انا ملک باشد و آن چهار استخوانست که متعرا ایشان قریب باطن
 و اقعست و هر یکی از ایشان دو منصلک دارند یعنی زائده از هر یک در میرود در نقره رُسع اصابع پنج اند
 هر یک مرکب از سه عظم که انرا سلامیات خوانند و بعضی با بعضی متصل اند اتصال مفصلی زائده که در می آید
 از یکی در میرود در دیگری و در میان مفصل ایشان استخوانی خدهست که مواضع خالیه بزبان پر میشود
 و انرا اسمسایات خوانند و بغیر از ابهام که متصل بر رُسع است اصابع دیگر متصل بمشط اند **عظم عانه**
 متصل کشته بعظم مجز و استخوان بزرگ از طرف راست و جب و هر یک ازین دو عظم منقسم میشوند بچهار
 جز و جزوی ازین افتاده و آنرا استخوان عانه خوانند و جزوی از خلف و انرا ورک خوانند و جزوی دقیق
 که بعضی افتاده نزدیک طرف وحشی بیرونی و انرا عظم خاصره و حرقعه خوانند و جزوی مایل شیب از طرف
 انسی و انرا حق و رک خوانند بنا بر آنک جوف او وسیع افتاده استخوان نخد بزرگترین استخوان بدنت
 و ارقدام محذب افتاده و از خلف متعرو جزو اعلی او بچیده است بجانب وحشی و جزو اسفل بجانب انسی
 و او را از طرف فوق دوزائده هست که در میرود در حق و رک و از شیب دوزائده که در میرود در
 رکه **ساق** مرکبست از دو عظم متلاصق بهم یکی از طرف انسی و آن بزرگتر افتاده و دراز تر و او را از
 طرف فوقانی نزدیک مفصل نخد کو نقره هست و او را قصبه کبری خوانند و ساق نیز خوانند و دوم از
 طرف وحشی و اقعست و آن کوچکتر افتاده و ملاقی نخد میشود از طرف فوقانی و انرا قصبه صغری خوانند
 و در ساق دو متحدب هست مختلف المهمة یعنی درین دو متحدب مخالفی هست چنانچه در نخد بود مفصل
 رکه سلسل افتاده و ملتئم میشود از در رفتن زائده تین مذکور تین که آن متحدبست در هر دو کو قصبه
 کبری عظمی و او را دورباط هست یکی بچیده و یکی ساده و دورباط دیگر قوی از جانبین و مقدم ایشان
 محکمست بر صغره که آن عظیمست عضروفنی مستدیر الشکل و در دو نقره هست که در میرود در رانجه
 بیرون آمده است از عظم نخد **عقب** استخوانیست بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف خلف و از
 جانبین اما جانب وحشی او طویل افتاده و مایل باریکیست و از شیب عرض افتاده و املس
 و بنا بر اینست که چون ناظر نظر میکند کوسا مثلثی است مایل با سطلالت که باریک میشود جزوی
 از او بعد از جزوی نامنتهی میشود بو حشی و او را دوزائده هست نزدیک انحص و نقره در جانب وحشی دارد

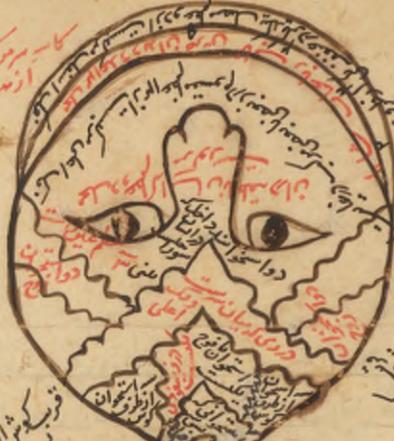
میخوانند

و نقره از طرف بالا و کعب استخوانیست موضوع بر بالای عقب و زیر ساق که کرد او در آمده دوزانیده
 که از قصبین رسته و در هر دو طرف او در نقر عقب و او را دوزانیده هست فوقانی آنچه بطرف
 انسی افتاده در میروند در کوی که در طرف قصبه عظیمست و وحشی او در میروند در حفره که در طرف قصبه
 صغری واقعست و ازین حاصل میشود مفصلی که بدو تمام میشود انبساط و انقباض قدم و بعد
 از او عظم اخمص است و متحد با افتاده از طرف فوق و قدم با مشط مایل بدوست و او را زوئی
 خوانند و او مربوط است بجزو مقدم بر باط و در زو کوی است که در میروند در دوزانیده عقب
 حاصل میشود از مجموع ایشان مفصلی که حرکت قدم بجانین جهت اوست **رُسخ** پای چهار استخوان است
 سه از آن مرتبط است سر ایشان بزور قوی از یک طرف و از طرف دیگر متصل اند بطرف عظم
 از عظام مشط که بر اطراف انسی واقعست و چهارم از استخوان رسخ نهاده است بجانب وحشی
 نزدیک خضر استخوانی شبیه بکعب یعنی جسمی که محیط باشد بدو مسدس و او را نردی خوانند و او
 مرتبطست نزد عقب بدو رانده که از انزای او در آمده است و در رفته در نقره مذکوره و از
 پیش بدو استخوان از عظام مشط **مشط** مولف است از پنج استخوان که هر یک از اصابع بدو متصل
 میگردد از جانب ایشان و از طرف دیگر با استخوان رسخ و اصابع هر یک مرکبند از سه پاره
 الا اهام که مرکب از دو پاره است و مجموع عظام غیر از عظم لامی و عظام سمسانی و عظمی که در
 قاعده قلب میباشد نیا برانک در عظمت ایشان خلاف کرده اند و در سمسانی بواسطه خردی
 حساب نیامده دویست و چهل و هشت عدد است چنانکه گفته اند **شعر**
 عدد عظم جو خواهی که بدانی سقین . می برون آید از آنجا که برون می آید فتبارک الله
 احسن الخالقین لایزن فی جنب علمه علم بقراط و لاجله افلاطون بقطه النون لانسیت عما
 یفعل وهم یسألون **اطفار** اجسامی چندند عظمی که جهت اطراف اصابع مخلوقند و
 ستون ایشان تا از افات مصون و محفوظ باشند و دیگر فواید ایشان از حک و لفظ و
 سلاح محفی نیست و زیاده شدن ایشان نه نموست و الا مخصوص بیک طرف نبودی و
 موکد این معنیست زیاده شدن اطفاریت و شعر او پیش از تحلل اجزای مائی و شاید
 که این بواسطه آنست که چون متعفن میگردد غذای او حاصل میشود بواسطه فضلات بخاری
 و درین سخن نظرست **تر** از اعضای مفرده یکی و تراست و آن جسمیست مشابه جوهر
 عصب و با طرف عظم متصل جهت تحریک اعضا **رباط** یکی دیگر رباط است و آن
 جسمیست شبیه بعصب اما بی حس افتاده و فائده او ربط کردن عضو است بعضوی یا بعضی
 و انرا عقب نیز خوانند **غروف** عضو است الین از عظم و اصلب از دیگر عضو و در او نرد

لازل من جنب علمه علم بقراط
 والانسیت حکم قائل
 بقطه ع

او ملاحظه حسن اقبال استخوانیست به دیگری **تعداد عظام** **بمجملاً** فقرات ظهر ۱۲ فقرات
قطن ۹ فقرات عصص ۳ فقرات عجز ۳ عظام سر ۷ عظام صدغ ۲ عظام فک اعلیٰ ۲
عظام فک سفلی ۲ اسنان ۳۲ فقرات رقبه ۷ فقرات اضلاع ۷ اضلاع ۲۲ عظام عانہ
۲ عظام سینہ ۷ ترقوه ۲ کتف ۲ قله الکتف ۲ عظام دست ۲۹ عظام پای ۲۹ **لحم**
عضویست که از دم طبیعی متولد می شود و فرج و خلک اعضا را مملو و محشو گرداند و عاقد او حراره
بود و بعضی شحم و سمین و ظفر و شعرا از اعضای مفرده شمرده اند و در آن نظرست زیرا که شحم و سمین
داخل لحم اند و شعر و ظفر از زوائد و فضلات اند و جمله مرکبست نه مفرد و بیاضی مرکب
کرده میشود **شحم** جسی ایضاً است که از ماده مائیه دم در اعضای عصبانی مثل شرب و امعا
متولد شود و بواسطه بروده محل محاذ گردد **سمین** مشابیه لحمست و از دم دسم متولد میشود
و او همچون مرکبست از لحم و شحم **شعر** جمعیست که از بخار دخیانی متولد گرداند و بعضی از
زینت بود چون حاجب و لحیه و بعضی زینت و وقایه همچون موی سر و مژه **جلد**
عضویست منتسب از لیفات و شطایا عصب و خلک آن بلر بر شده و همچون غشائی بود
مرجیح بدن را و فائده او حفظ و هیات و افاده حس و ادراک املوسات بود و الله اعلم

سایه بر مرکب است
از سفید استخوان



تربس که شش استخوان است
بهر نشان

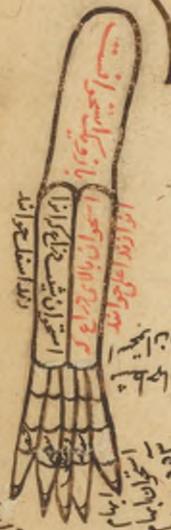
استخوان از استخوان
که در گردن و در
پشت است

دوش که از طرف راست استفاده یک استخوان است

دوش که از طرف چپ استخوان است

چند کردن یک استخوان است

چند کردن از پیش
انفاده و نلست



استخوان ران یک است
استخوان ران یک است

استخوان ران یک است

استخوان عصمو

استخوان ران یک است



کلیه استخوان است
از طرف و حسن

المقالة الثانية في العصب

امتياز انسان وحيوان ونبات وجماد بدوامت
 حس وحرکت اختياري ومظهر اين دو حالت دماغست ومخاطب حصول آب باراضى بواسطه تفاوت
 جداول وسواقيست ازان بدن بنسبت يادماغ بدين سوال است يعنى محل خذ که عصبى که بدو آيد
 اگر بزرگ باشد حس وحرکت تمام بانجا وصول يابد ومحل باشد که بدين وضع بنود بنا برين عصب مخلوق
 کشته ودماغ بالذات مبدأ اين دو قوتست بنسبت بعضى وبيش بعضى آنست که معطى جميع قوتى قلبست
 ومظهر اين دو امر درين مجلسيت واعصاب منقسم ميشود بجد قسم اول باعتبار قوام يعنى بعضى از خود
 غايت ونهايت لين افاده جون اعصاب حس تا انفعال از محسوس زود يا بعد تخصيص ان
 زوجى که از مقدمه دماغ رسته جهت انک مقدم کين او زياده است از موخر قسم دوم باعتبار تجوف
 هيئه يعنى بعضى را يک تجوف بود جون زوج مقدم که محل نورست وبعضين مى آيد وبعضى
 آنست که خالى از جوف است جون اعصابى که غير اين زوج است و در روح نفسانى ساير جون
 سر اين آب در کلک روغن در کيند سوم باعتبار افاده اوست يعنى بعضى افاده قوت حس
 فقط ميکند خنا بجز عصب ذوق وبعضى افاده حرکت خون عصب محرک لسان وبعضى آنست که
 افاده هر دو امر ميکند جنانچه عصبى که جزئيست ازان عضلات در بدين ورجلين چهارم باعتبار
 مبدأ يعنى بعضى از جماع رسته باشد وبعضى از جماع وآخه از جماع رسته باشد بعضى غنقى باشد وبعضى
 صدرى وبعضى قطنى وبعضى عجزى وبعضى عصعصى وفائده او جانت که دماغ وجماع اعطاسکند
 باعضا قوه حس وحرکت بنا برانک مبدأ حس وحرکت بالذات دماغ وجماعند بمذهب اهل
 يا بواسطه قلب جنانچه مذهب ارسطوست وعلی القديرين روح در صدور اين فعل زمانى
 متکلم گردد که حاصل شود در دماغ ووقتي اعضا استفاده قوت حس وحرکت ميتواند کرد که از
 دماغ نمود کند در اعصاب بالفزوره آلت بايد و بايد که نرم افاده باشد بنا برانک اگر
 چه غير الانقطاعست سهل الانعطاف باشد يعنى بحسب اقتضا اعضا وى بايد که ظاهر او حصين
 بود وکثيف افاده باشد تا روح تحليلي نرود وداخل او بايد که متخلف باشد تا محلک روح
 وسيع باشد جهت جرم روح بس معلوم گشت که منفعت او بالذات ايصال قوه حس وحرکت است
 وبالعرض توثيق وتشديد اعضا يعنى خون صلابتى در جرم او موجود است هر گاه که پراکنده ميشود
 در لجم او را غير الانقطاع ميگرداند جهت افاده متانت وغلظ که در جرم اوست وديگر از فائده
 بالعرض اعطاي شعور است بر اعضاى خذ که از حس خالى افاده جهت آفتى که عارض ايشان
 گردد يعنى خون غشا کرد ايشان درآمده باشد وبواسطه اعصاب در اکل ناملام کند جون کبد
 وطحال وکليه بس عصب عبارتست از جسمين در حس وانعطاف يعنى دو تو کردن وصلب انفصال

دماغ مر

یعنی کستن و فائده او یا لذات افاده حس و حرکت باشد و بالعرض استحکام و توشق اعضاست
و اعصاب دو قسمت قسمی از دماغ رسته و آن مغت زوح است که حواس ظاهره و حس و حرکت
اعضا عالیه بدوست و قسمی از نخاع که خلیفه دماغست رسته و آن سنی و یک زوح و فردیست
و حس و حرکت اعضائی که شب کردن و اقعست بواسطه اوست و مجموع هفتاد و هفت است
و آنچه از دماغ رسته زوجی است که مصور است بسبزی و مرورا و هر دو چشمست و قوه باصره
بواسطه اوست و منشا این زوح مقدم دماغست نزد دوزانده که شبیه اند برستان و هر یک
ازین دو فرد بمجوف مخلوق گشته و این زوح بنسبت با ازواج مایله بصغرت و فردی که در
طرف راست واقعت مایله بطرف حب میشود و آنچه بطرف حب واقعت مایله بطرف
راست میگردد و با یکدیگر متصل میشوند بنوعی که تقاطع صلیبی حاصل میگردد و بعد از آن آنچه از
طرف راست می آید بخم راست نزول میکند و آنچه از طرف حب می آید بخم حب نزول میکند زوح
دوم مصور بر سخی است و این زوح از خلف زوح اول ظاهر میگردد و بیرون می آید از پس زوح اول
و اعطا میکند جسم انسا ترا حرکت و هر یک از فرد او بیرون می آید از سوراخی که در کاسه چشمست و
پراکنده میشود در اعصاب و شش شاخ میگردد و هر یک در عضله چشم موسسه است و قوت حرکت
بدن اعضا میرساند زوح سوم مصورست بلا جورد و هر دو عصب او ناشی می شوند از اینجا که مفصل
دماغست یعنی فرو مقدم و موخر اینجا از یکدیگر جدا می شوند و این زوح آمیخته میشود با زوح چهارم و
بعد از امتزاج مفصل میشود و منقسم میشود بچار شعبه جز اول از اجزای او منفرقت میشود
و در بیرون در شریان که از آنها خوازند و فرو می آید از طرف کردن و سینه و پراکنده میشود
در اجزای که شب حجاب واقعت و شعبه دوم از شعبه او از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک
صدغین واقعت و متصل میشود بعصب جزو پنجم و جزو ششم از آن سوراخی که زوح دوم از آن درون
می آید و منقسم میشود بسد قسم یکی از آن می آید بجانب الحاکم یعنی گوشه چشم از طرف وحشی و منقسم میشود
در عضلات آهر و صدغ و یکی دیگر بجانب ماق می آید و آن گوشه چشمست از طرف انسی و در
می رود و در منخرین که آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر میله میکند و بیرون می آید بطرف
بینی در شنه علیا و در جلده وی جزو چهارم از زوح سیوم فرو می آید در چنگ و در طبقه لسان و اعطا
قوت حاسه میکند و باقی او در مخ دندانها که در فک سفلیست و لب زیرین متفرقت میشود زوح
چهارم مصورست بسبزی و هر دو عصب او کویند از طریق خلف با زوح ثالث محاط میشود
و بعد از آن چون منافقت میکند کویند که پراکنده میشود در چنگ و حس خنک بواسطه اوست
زوح پنجم همین مصورست مخضرة و این بزرگتر است از اول کویا که دوزوح اندکی از آن شایع

است و از پیش رسته است و در سوراخ گوش و غشائی که خادم قوت سامعه است در میورد
 و این از بس زوچ سیوم و چهارم است و یکی دیگر در می آید از بس او و ظاهر میشود از سوراخی که در
 عظم حرمی است که او را اعور خوانند و جزوی ازین عصب مختلط گردد بازوچ سیوم و پراکنده
 شود در خلف عقله عریضه که تحریک خلد بواسطه این عضلت و باقی او مه عصبی اند که از زوچ
 سیوم می آید بعقله بازو زوچ ششم مصورست بزردی هر دو عصب او پراکنده میشود در
 شئون یعنی در زردی جند که در پس سر واقعست و صورت او مشابه است بلام در کتابت زبان
 و در هر یک از دو سوراخ سه عصب بیرون می آید یکی از آن بعضی خنک می آید و اصل زبان تا آمد
 سرانی گردد که شایعست در ویکی دیگر روانه میشود بجانب علف عریضه و غیر آن از عضلاتی که در آن
 محل واقع است و یکی دیگر در میورد در هلموی شربانی که او را معا خوانند و فرو می آید با حشا و از آنجا
 بجانب کردن میورد و متشعب میشود بخند قسم شعبه اول فرود می آید بعضلاتی خند که مخصوص حلقست
 و هر گاه که منهد میشود بطرف سینه سر او شیب افتد و این را اعصاب راجع گویند بجانب حلق
 از زبان شعبه جدا میشود بیالا و عضلات واقع در آن محل و بعد از آن شعبه از آن می آید بتلب ریه
 و مری و شریانات و آورده جند که در سینه واقع است و در قصبه ریه و هر گاه که در حجاب در رود
 با هم آید در من بطن او در احشا مثل کبد بفر بوسند اندرون شکم که مختلط میگردد با عصبی که ما
 ذکر کردیم که فرو می آید بجانب او از زوچ سیوم زوچ هفتم از اعصاب دماغی مصورست بسواد
 و جزو صغیر او در میورد در عضلاتی که در حجره واقع است و در اضلاعی خند که شیب افاده و با شویانی
 که شیده است بلام در کتابت یونانیان و بنده در عضله که مشرکست میان در قتی و عظم لامی و عضلات
 دیگر که آنجا واقع است دیگر اعصاب نخاعی و آن سه و یک روجست و یک فرد هشت زوچ از آن
 فقرات رقبه است زوچ اولی مصورست بسبزی و هر دو عصب او از سوراخ مهره کردن رسته است
 و پراکنده شده اندر عضلات که مخصوص اند بسبزی و هر دو عصب او از سوراخ مهره کردن رسته است
 که در مهره اول و دوم از مهره تا کردن رسته است و حسن جلد سر بواسطه ایشانست و قوت عضله عریضه
 که در قفا واقعست بواسطه این زوجت زوچ ثالث مصورست بلا زور و خون پراکنده میشود
 در سوراخی که در میان مهره دوم و سیوم واقع است یعنی در حشوا ایشان منقسم میشود بدو قسم یکی از آن
 می آید بجانب مؤخر از عضلات که واقعست در آنجا و میدد بد عضلات آرا شعبه که جوان مرتفع
 میشود بجانب سفنی باز میگردد بجانب مقدم و پراکنده میشود در عضلی که در طرف خلف هر دو گوش
 واقع است در حیوانی که او را نطق نباشد و یکی دیگری آید به پیش و پراکنده می شود شعبه او در اجسام
 که نهاده است از پیش و در عضلاتی خند عریض که محرک خدین اند و در عضلی که از پیش گوش واقع است

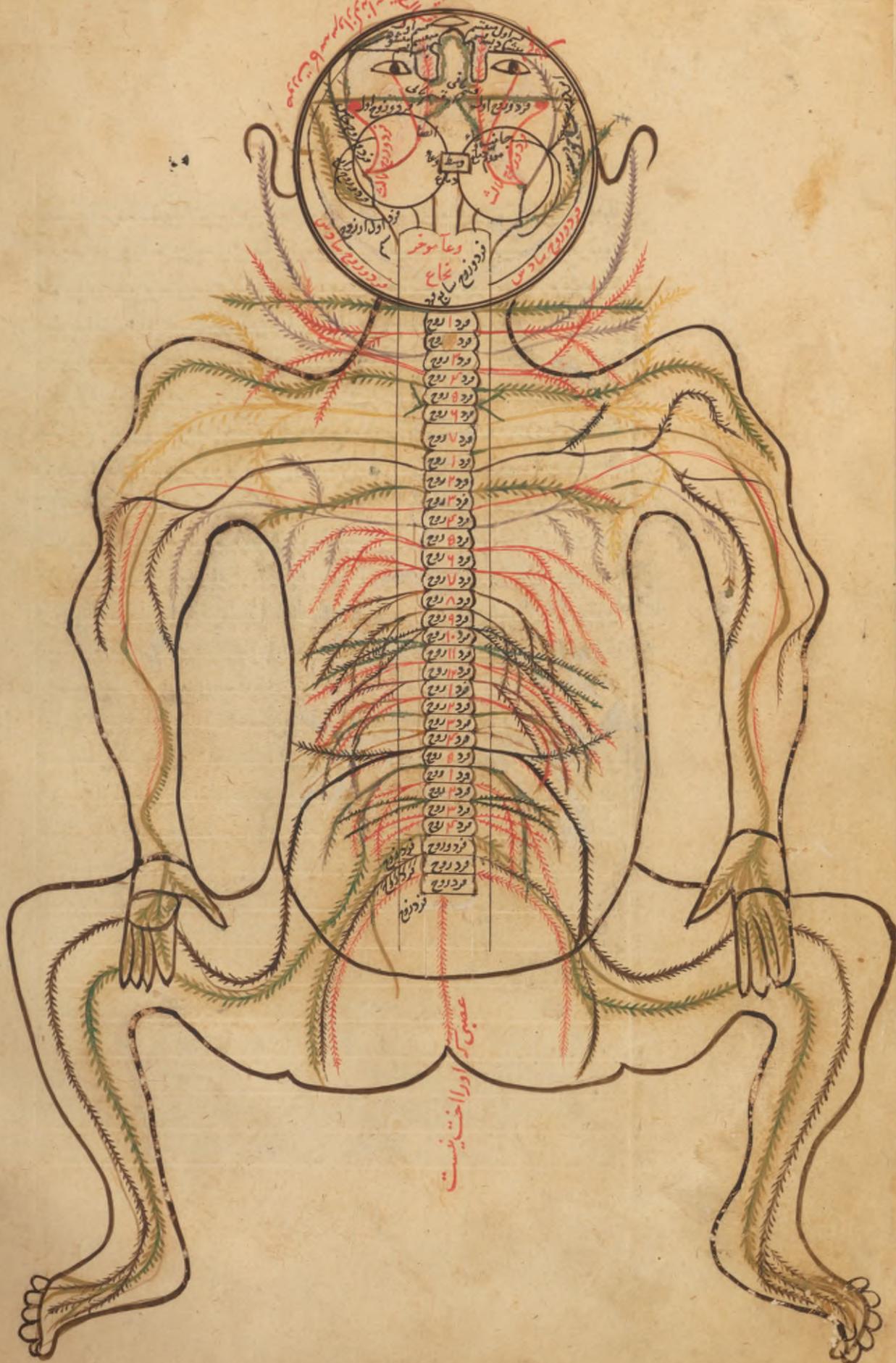
در حیوانی که او را نطق نیست و در عضل صدغین زوج رابع از اعصابی که از نخاع رسته مصورست
 بسرخ و منظر او ثقبه فقره سیوم و چهارمست و انقسام او همچون انقسام زوج ششم و پیشتر او
 می آید بخوخر کردن و بعد از آن بعلم سنسیتی می آید عصبی که محالط زوج پنجم یعنی با او آمیخته است زوج
 خامس مصورست حفرة و محل او میان مهره چهارم و پنجم است و منقسم میشود مثلاً جزو سابق
 و مایلست بصغر و مرتفع میشود بجانب اجزای دوش او منقسم میشود ایمان سر و گردن و جزو
 دوم متصلست بخوخری که واقع است میان پنجم و ششم و منقسم از گردن تا میان پنجاب زوج سادس
 مصورست بزودی ورسته است بعد از مهره پنجم از مهره های گردن و منقسم می شود بدو جزو
 جزوی همچنانکه گفتیم در عضل سر و گردن و در عضل اعظم صلب یعنی استخوان پشت در می رود
 جزوی از وی آید بطراف دوش زوج سابع مصورست بلیکامی ورسته است از مهره ششم از مهره های
 گردن و منقسم میشود همچون زوج سابق و تفاوت آنست که جزوی از وی آید بجانب دست و در
 بازو پراکنده میشود زوج ثامن مصورست بسواد ورسته است بعد از مهره منقسم از گردن و منقسم
 میشود مانند زوج سابق او تفاوت میان ایشان آنست که از وی هر دو بجانب پنجاب نمی آید
 و آن جزوی که بجانب دست می آید پراکنده میشود در ذراع و همچنین رسته است از مهره های پشت
 دوازده زوج اول مصورست بسیری و محل او مهره اول و دومست از ظهر و منقسم میشود
 بدو قسم بزرگتر او پراکنده می شود در فضای که واقعست میان اضلاع و استخوان پشت او هرگاه
 که عمده میشود وصول می یابد بفضل اول و متصل میگردد بروح ششم که نزدیک گردن واقع است
 و میرسد بجزو منقسم میشود در کتف زوج دوم از اذواج صدری مصورست بسرخ و ورسته است
 از میان مهره دوم و سیوم و جزوی از وی آید بپوست بازو و اعطای کند او را قوت حسن و خروی
 دیگر می آید از طرف شیب و منقسم میشود بحد شعبه یکی بجانب عضل عظم پشت که در دو طرف
 دوش واقعست و محرک اوست و بعضی که میب بجانب مهره شانده دارد و جزوی از این شعبه
 می آید بجانب مقدم و پراکنده می شود در عضلی که در میان اضلاعست یعنی در فضای دوم از فضای
 سینه زوج سوم مصورست بلا زورد ورسته است در میان حوزة سیوم و چهارم و منقسم میشود
 از شعبه و پراکنده این شعبه در عضلات استخوان پشت و در عضلات مهره شانده که حرکت
 دوش بواسطه اوست و آنچه می آید بطریق ارتفاع یعنی بر آمدن بجانب منصل کتف یعنی ندهای
 کتف دست و قسم دیگر محل او مقدمست پراکنده می شود در فضای سیوم از اضلاع صدر زوج
 چهارم مصورست بحرت و ورسته است از میان مهره پنجم و منقسم میشود چون زوج سابق او پیش
 و از پس در محلی که واقع است میان اضلاع صدر در می رود زوج پنجم مصورست به سنغ و ورسته است

از خزانه نهم و ششم و منقسم میشود بخانچه زوج سابق و در میرود در فضای نهم از فضای صدری زوج
 ششم مصورست بزردی ورسته است از خزانه ششم و هفتم و منقسم میشود چون زوجی که پیش از او
 رفته و پراکنده میشود در فضای ششم که از شیب اضلاع صدری واقع است زوج هفتم مصورست
 بسیاری ورسته است از میان خزانه هفتم و هشتم و از جانب خلف منقسم میشود چون انقسام زوج
 سابق و جزوی از وی آید بقضای نهم که واقع است در سر اضلاع نهم و در عضلی که بر بطن کسترده شده
 زوج هفتم مصورست بسیاری ورسته است در میان ششم و نهم و منقسم میشود از جانب خلف چاک
 زوج پیش منقسم میشود و در عضل بطن زوج نهم مصورست سبزی و ورسته است از میان مهره نهم
 و دهم و پراکنده می شود در اضلاع و عضلی که بر بطن کسترده زوج دهم مصورست بحرت ورسته است
 در میان مهره دهم و یازدهم و منقسم بطرف خلف چون انقسام زوج پیش زوج یازدهم و زوج دوازدهم
 که ایشان تمام اعضای اند که ورسته است از مهرهای سینه و موسوم باثنا عشریه اند زوج یازدهم مصورست
 بسواد ورسته است از خزانه حادی عشر و ثانی عشر که باقی اند از اعصاب صدری و منقسم میشود
 از طرف خلف چون زوج دهم از ارواح صدری که ترجمه آن ذکر کرده شد این قدر است که آنچه
 بر مقدم می آید پراکنده میشود در فضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاع است و عضلی که از بطن
 کسترده شد زوج ۱۲ مصورست بحرت سبک یعنی اندکی ورسته است از مهره یازدهم از پشت
 و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج سابق و جزوی که از وی آید بجانب مقدم پراکنده میشود
 در آخر اضلاع صدری و عضلی که بر بطن کسترده و این دو زوج و ده زوج دیگر عصبی اند که ورسته است
 از خزانه طهر و یا ثا عشری مشهورند دیگر عصبی منفرد واقع است رسته از اجزای عصب یعنی از
 مهرهای او مصورست بحرت و پراکنده میشود در عضلات دبر و در عضلاتی چند که در احليل
 واقعست و در عضلاتی که ظاهر میشود از اجزای باطنی عصب که از آن عظام مانده است و
 رسته از عظم قطن پنج زوج از عصب زوج اول از مصورست محضه ورسته است از خزانه اول
 از پیش عضلاتی که می آید بشکم و با عصبه که او را متین خوانند و شعبه از او مخلط میشود با عصب
 چند که از دماغ می آید زوج ۱۳ مصورست بزردی ورسته است از خزانه دوم از خزانات قطن
 و منشعب میشود عصب او از جانب موخر عضل عظم پشت و از مقدم می آید بعضی که در طهر واقعست
 و مخلط میشود شعبه او با عصبانی که فرو می آید از دماغ زوج ۱۴ مصورست بسواد ورسته است
 از خزانه چهارم از قطن و پراکنده می شود از طرف خلف شعبه از او در عضلات استخوان پشت
 و از پیش در عضلاتی که بر بطن واقع است و بر عضل سینه و در زوجی که پیش ازین ذکر رفت
 زوج ۱۵ مصورست بسواد ورسته است از مهره چهارم از مهرهای قطن و آنکسخته می شود از موخر



او عصبی بجانب عضلاتی که در جانب صلب واقعست و بیرون می آید از مقدم او بجانب عضلاتی
 که در بطن گسترده است و بران عضلی که او را نام متون کرده اند و باقی او شعبه عظیمه فرو می آید
 به دو پای زوج بجم مصورست بسری ورسته است از خزده بنم از قطن و روانه می شود از بس او
 عصبی بجانب عصب پشت و بیرون می آید بش او عصبی که در میرواد در عضلاتی که بر بطن واقع است
 و در میرواد در عضل تنین و شعبه عظیمه که باقی می ماند ازین زوج می آید سای و رسته است
 او عظم عجز سه زوج از عصب زوج اول مصورست بسرخ و رسته است از جز و اول از عظم عجز
 و منقسم میشود در ورکین یعنی در میرواد در زوج دوم مصورست بلا زور و رسته است تخمین
 جزو دوم از عظم عجز و در میرواد در ورکین روح سیوم مصورست بسرخ و رسته است از زوج ثالث او
 متفرق می شود در عضل متعدد و پراکنده میشود در قضیب و عضل شان و روح و پرده شکم و رسته
 است از استخوان عصب سه زوج و فردی زوج اول مصورست بسری و رسته است از میان
 خوزه اول از عصب و جزو ثالث از عظم عجز و پراکنده میشود آن دو که بیش از دست از اعصاب
 عجزی و آنکه از عقب او در می آید از اعصاب عصبی مجموع در عضلات احلیل در میروند در عضلاتی
 که منشأ آن عظم عجز است و از اجزای بالنی که از آن عظم عجز و عانه است و در خارج رحم و زوج دوم
 از عصب مصورست بسواد پراکنده می شود او با اعصابی که از آن عجز و عصب است و آنچه از
 عقب اوست از اعصاب عصبی در عضل دبر و در احلیل و عظم عجز و استخوان عانه زوج
 سیوم مصورست بحرت و رسته است از میان عظم دوم و سیوم عصب و پراکنده میشود
 با آنچه پیش از وقت در اعصاب عجزی و عصبی و آنچه از عقب اوست از فردی که او را اخت
 نیست در عضل دبر و استخوان عجز و استخوان عانه و احلیل و بیرون رحم و الله اعلم

۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



و عا سوزن
خاع
نوروز روح سادوس

- روح ۱
- روح ۲
- روح ۳
- روح ۴
- روح ۵
- روح ۶
- روح ۷
- روح ۸
- روح ۹
- روح ۱۰
- روح ۱۱
- روح ۱۲
- روح ۱۳
- روح ۱۴
- روح ۱۵
- روح ۱۶
- روح ۱۷
- روح ۱۸
- روح ۱۹
- روح ۲۰
- روح ۲۱
- روح ۲۲
- روح ۲۳
- روح ۲۴
- روح ۲۵
- روح ۲۶
- روح ۲۷
- روح ۲۸
- روح ۲۹
- روح ۳۰
- روح ۳۱
- روح ۳۲
- روح ۳۳
- روح ۳۴
- روح ۳۵
- روح ۳۶
- روح ۳۷
- روح ۳۸
- روح ۳۹
- روح ۴۰
- روح ۴۱
- روح ۴۲
- روح ۴۳
- روح ۴۴
- روح ۴۵
- روح ۴۶
- روح ۴۷
- روح ۴۸
- روح ۴۹
- روح ۵۰
- روح ۵۱
- روح ۵۲
- روح ۵۳
- روح ۵۴
- روح ۵۵
- روح ۵۶
- روح ۵۷
- روح ۵۸
- روح ۵۹
- روح ۶۰
- روح ۶۱
- روح ۶۲
- روح ۶۳
- روح ۶۴
- روح ۶۵
- روح ۶۶
- روح ۶۷
- روح ۶۸
- روح ۶۹
- روح ۷۰
- روح ۷۱
- روح ۷۲
- روح ۷۳
- روح ۷۴
- روح ۷۵
- روح ۷۶
- روح ۷۷
- روح ۷۸
- روح ۷۹
- روح ۸۰
- روح ۸۱
- روح ۸۲
- روح ۸۳
- روح ۸۴
- روح ۸۵
- روح ۸۶
- روح ۸۷
- روح ۸۸
- روح ۸۹
- روح ۹۰
- روح ۹۱
- روح ۹۲
- روح ۹۳
- روح ۹۴
- روح ۹۵
- روح ۹۶
- روح ۹۷
- روح ۹۸
- روح ۹۹
- روح ۱۰۰

عصبی که در اختیار نیست

عضل

مفاله باله چون از واجباتست که حیوان متحرک و حساس باشد بنا بر آنکه او جسمی
 نامی حساس متحرک بالارادست و منبع حس و حرکت دماغست و بواسطه عصب جمیع بدن فایض
 میشود و چون در طبیعت عصب یعنی بود و تحریک اعضا بقیده از او متعذر حق عز و علا عضل یاوند
 بنا بر آنکه او مرکبست از عصب و غیر آن و در وحس و حرکت موجود و بواسطه ترکیب در
 قوتی حاصل تخصیص آنکه از دماغ دور افتاده که اینجا عصب بغایت ضعیف بود و عضله عصب
 مرکب از لیفات عصب و وتر و رباط که با هم بافته و میان آن لخم بر شده و پرده کرده اند و آمده
 و فائده آن تحریک اعضاست بواسطه تشنج و استرخان دو عضله اگر چه مرکبست از اعضای
 مفرده گرفته اند بقول جالینوس که او مرکب اول را حکم مفرد میدهند یعنی مرکب را چند مرتبه
 است اول مانند عضل که گفتیم که او مرکب از عصب و وتر و شطایای رباط و لخم است
 و مرتبه دوم جانک عین که عضل و غیر آن در موجود است مرتبه سوم همچون وجه که چشم و عضل
 و غیر آن در موجود است مرتبه چهارم جانچه سر که این امور در پوست با اشیا درک و بیش صاحب
 کامل آنست که عضلات بانفد و بجاه و چهارست و بیس ابوعلی سینا آنست که بانفد و
 یست و نهنست و در جوامع جالینوس مسطور است که بانفد و بجده است و این قول بصواب
 اقریبست بنا بر آنکه او مشاهده کرده و بیان کیفیت تحریک عضله را آنست که قوت محرک چون
 فایض میشود بر عضله از دماغ بواسطه عصب عارض میگردد و تقلصی یعنی کشش بطریق خلف و
 وتر نیز تشنج میگردد و بواسطه تشنج عضل عضو منجذب میگردد و بعد از آن عضله منبسط میشود
 و عود میکند بحالت طبیعی و تراوسترخ میگردد پس متد میشود عضو تشنج و استرخا اقتضاد و
 حرکت متضاده متعاقبه میکند بالانعکاس که آن حرکت انبساط و انقباض است در عضو
 متحرک پس و تر و واسطه است در تحریک عضل عضو را واسطه است در تحریک و تر و عصب
 و رباط و واسطه اند در تحریک عضو و عضل مختلفست بحسب مواضع و حاجت بدو در نوع امرست
 اول در مقدار عضلی که متحرک عضوی بزرگ باشد آن عضله نیز بزرگ باشد خانچه عضله که موسوت
 بر استخوان و رک و آنچه موضوعست بر استخوان نخد و هر عضله که محرک عضوی صغیر بود آن عضله
 صغیر باشد چون عضله جفن دوم در شکل همین اشکال عضل مختلف باشد بحسب حالتی که بجانب
 هر یک از آن بود یعنی چون اجتناب اقتضای شکل است در آنست که ما مثلث عضله جان باید
 و بحسب عظم همین بیلب جانک زوجی از آن مثلث باشد چون عضلی که موضوعست بر صدر
 و بعضی مدور باید چون آنچه کرد مثانه در آمده و بعضی مربع باشد چون عضلی که بر بطن کشیده سیوم
 در وضع آن یعنی عضلی که محرک عضو باشد حرکت انبساط و انقباض مستقیم باشد و بر طول افتاده

و بدین قیاس هر عضوی که متحرک باشد حرکت ارادی و او را عضله باشد که متحرک آن عضو بود اگر
 عضوی متحرک باشد بیک جهت از آن عضله باشد که تحریک عضو بان جهت کند و اگر عضو متحرک باشد
 بجهت مختلفه او را مختلفه الوضوع باشد که هر یک از آن تحریک عضو کنند بدان جهت و درین حالت
 آن عضله دیگر اساک کند از فعل خود و اگر این دو عضله متضاده در یک حالت تحریک عضو کنند
 عضو متحرک بهم جهت از جهات نشود بلکه مستوی و قایم بماند مثلاً کف دو عضله دارد یکی در بالین
 کف که متشنج شود کف بهم آید و یک عضله در ظاهر که چون متشنج شود کف متغلب گردد و اگر
 هر دو با هم متشنج گردد کف مستقیم بماند و میباید هر طرف نکند چهارم در ترکیب بعضی از وجان بود
 که لحم مخلط بعصب و رباط گشته باشد و بعضی بود که لحم یعنی از آنجا که ابتدا باشد تا انتها محیط
 او گشته و وتر درسته باشد از طرف او کویا که ملتئم گشته باشد و جنانچه عضلی که بر بطن افتاده
 پنجم آنکه وتر داشته باشد یا حالی بود یعنی از یک عضله یاد و یا سه خاک و تری علیط که می آید عقب
 او را و عضله می باشد بنا بر آنکه عضوی که این و تری آید با و بزرگست و یک عضله کافی نیست بنا بر آنکه
 فایده این و ترا می عظیمست که آن نکه داشتن قدمست و بنسبت با او چون سبزی باشد بنا
 برین او را و عضله مخلوق شد تا اگر انقی یکی رسد دیگری قیام تمام او باشد و بعضی آنست که از یک
 عضله دو وتر درسته است یا سه یا چهار چون عضله وسطی از عضلات مفت کانه مقدم ساق
 که درسته است از چهار او تا که می آیند چهار اصابع قدم که اگر جنانچه هر یک از اصابع را عضله
 بودی کوچک بودی و و ترا ایشان بغایت باریک بایستی و کافی بخیزد عضو نبودی و بعضی آنست
 که خالی از وتر افتاده اصلاً و متصلند بعضوی یا با جزای لحمی خاک عضلی که بر متعدد افتاده و آنک
 بر عنق مثانه است و اعضا متحرکه جلد جبهه است و عنق و خنده ریه و فک سفلی و شفتان
 و لسان و حنجره و راس و عنق و صدر و کتف و مفصل کتف با عضد و مفصل عصب با ساعد
 و مفصل ساعد با راس و مفصل اصابع و اعضای حلق و اعضا نفس و مثانه و اثنین و قضیب
 و مرق و مفصل نخد و مفصل ساق و مفصل قدم و مفصل اصابع و آنه اعلم



پیشانی و عضله پیشانی
که منقبض میشود در وقت عشا
و منقبض میشود با و کوشا پرو است

عضله هر یکی از عضله
در هر دو وجه که عضله است
است از چهار جزو آن است
عضله عینه کور شده

لسان و عضله
لسان منقبض میشود
در وقت بلغم دارد روی
لسان منقبض میشود

جلق و عضله اندر جانین و آن
هر دو را معقان گویند و فائده
او آنست که معین باشد
از دواج ۵

عظله لای ۴ عضله اند و آن یا مشرکست میان جلوق
و حنجره و لسان یا مخصوص با و آنند اسکله از جانب
لمی و متصل میشود خط مستقیم و ماشی میشود از وقت
شیب و بان دونا می شود از زوایا سهیمه و متصل
میشوند بطرف اسفل از خط
مستقیم ۵

عضله دارد با سطر قابضه ۶
با سطر قابضه ۶

بطن هست عضله دارد ۲ لمی ۲ موضع
در عرض بطن ۲ عضله مورب

عضلات متعدد ۱۲ اندکی موضعیست
در طرف معاشقیم و کمی موضعیست
از جانبین بواب

شانه یک عضله مستدیره
محیط کردن شانه که خط
بول بواسطه او است

عضله دارد ۲
بعضی از عضله دارد ۲

عضله هر یکی از عضله
در هر دو وجه که عضله است
است از چهار جزو آن است
عضله عینه کور شده

لسان و عضله
لسان منقبض میشود
در وقت بلغم دارد روی
لسان منقبض میشود

عظله لای ۴ عضله اند و آن یا مشرکست میان جلوق
و حنجره و لسان یا مخصوص با و آنند اسکله از جانب
لمی و متصل میشود خط مستقیم و ماشی میشود از وقت
شیب و بان دونا می شود از زوایا سهیمه و متصل
میشوند بطرف اسفل از خط
مستقیم ۵

عضله دارد با سطر قابضه ۶
با سطر قابضه ۶

بطن هست عضله دارد ۲ لمی ۲ موضع
در عرض بطن ۲ عضله مورب

عضلات متعدد ۱۲ اندکی موضعیست
در طرف معاشقیم و کمی موضعیست
از جانبین بواب

شانه یک عضله مستدیره
محیط کردن شانه که خط
بول بواسطه او است

عضله دارد ۲
بعضی از عضله دارد ۲

عضله دارد ۲
بعضی از عضله دارد ۲

عضله هر یکی از عضله
در هر دو وجه که عضله است
است از چهار جزو آن است
عضله عینه کور شده

لسان و عضله
لسان منقبض میشود
در وقت بلغم دارد روی
لسان منقبض میشود

عظله لای ۴ عضله اند و آن یا مشرکست میان جلوق
و حنجره و لسان یا مخصوص با و آنند اسکله از جانب
لمی و متصل میشود خط مستقیم و ماشی میشود از وقت
شیب و بان دونا می شود از زوایا سهیمه و متصل
میشوند بطرف اسفل از خط
مستقیم ۵

عضله دارد با سطر قابضه ۶
با سطر قابضه ۶

بطن هست عضله دارد ۲ لمی ۲ موضع
در عرض بطن ۲ عضله مورب

عضلات متعدد ۱۲ اندکی موضعیست
در طرف معاشقیم و کمی موضعیست
از جانبین بواب

شانه یک عضله مستدیره
محیط کردن شانه که خط
بول بواسطه او است

عضله دارد ۲
بعضی از عضله دارد ۲

عضله دارد ۲
بعضی از عضله دارد ۲

عضله هر یکی از عضله
در هر دو وجه که عضله است
است از چهار جزو آن است
عضله عینه کور شده

لسان و عضله
لسان منقبض میشود
در وقت بلغم دارد روی
لسان منقبض میشود

عظله لای ۴ عضله اند و آن یا مشرکست میان جلوق
و حنجره و لسان یا مخصوص با و آنند اسکله از جانب
لمی و متصل میشود خط مستقیم و ماشی میشود از وقت
شیب و بان دونا می شود از زوایا سهیمه و متصل
میشوند بطرف اسفل از خط
مستقیم ۵

عضله دارد با سطر قابضه ۶
با سطر قابضه ۶

بطن هست عضله دارد ۲ لمی ۲ موضع
در عرض بطن ۲ عضله مورب

عضلات متعدد ۱۲ اندکی موضعیست
در طرف معاشقیم و کمی موضعیست
از جانبین بواب

شانه یک عضله مستدیره
محیط کردن شانه که خط
بول بواسطه او است

عضله دارد ۲
بعضی از عضله دارد ۲

عضله دارد ۲
بعضی از عضله دارد ۲

المقالة الرابعة في الوريد وريد عبادتست از عرق ساکن که از طرف جگر رسته و قوت
تغذیه و تمينه از حاصل ميشود و مجموع آورده يک طبقه بود الا وريد شرياني که دو طبقه است
و بر به مرور و غذای ريه و قلب از دست بسبياب رشح و چون دم کبد غليظ بود و طبقه
مخلوق شد تا آنچه از دست رشح شود لطيف و صافي بود و مناسب غذا ريه و قلب باشد
اصل آورده دو عرق است يکي از مغز کبد رسته و از باب خواند از آن جهت که آنچه جگر
می آید اولاً بدو مرور میکند و نایده باب غالب آنست که جذب کيلوس بجانب جگر و یکی
از طرف مجذب رسته و از آنجا جوف خواند بنا بر آنک جوف او وسيع افراذه و نایده او
ایصال کيلوس است بر اعضا و تقديم تشرح باب از آن جهت است که طبقه اهلیت تشرح تقديم
اعلی است بر اسفل و دیگر تقسیم موقوفست بر تحصيل و چون کيلوس در کبد کيلوس میگرد
ضرورتست که ممری از معده جگر باشد و از جگر بنا بر اعضا بس این دو عرق ضرورتست که
باشد و عرق باب تقسیم ميشود در جوف کبد بر پنج قسم هر شعبه برانده و آن شعبه که می آید از طرف
مجدب جگر متشعب بسیار می شود و در اطراف جگر متفرق میگرد و یک شعبه از آن برآره می آید
و آن طرف که نزدیک مغز کبدست آورده که از او ظاهر ميشود منقسم ميشود به شش قسم از
کوچک ترین انواعست يکي متصل ميشود معاشا عشری تا جذب کند از وقتیه غذا و شش
ميشود از و شعبه چند که برانگنده ميشوند در ثرب و قسم دیگر برانگنده ميشود در شیب معده
جهت فرا گرفتن غذا و اقسام سه باقیه یکی از آن می آید با تسطح معده جهت غذا دادن بنا بر آنک
غذا باطن معده بزعم ایشان از عصاره غذاست و درین سخن نظرست از آن جهت که غذا نوزد
اطباء دست فقط ایام بادیکر اخلاط و تولد اخلاط در کبد بود و همچنین اگر باطن معده
تغذی بعصاره غذا کند منحرف گردد از حاله طبیعی چرا که ورود غذا با شیب بر و بواسطه
مشغول شدن بدو جهت بهضم از خدمت سایر اعضا بازماند بنا برین مذنب بحق آنست
که باطن معده از دم نضیح که می آید از شعب آورده بجانب او غذا می یابد و دوم از سه باقیه
می آید بطحال جهت عداد اذن و بیش از آنک میرسد بدو متشعب میگرد و از و شعبه
چند در لحم و خو جهت غذا دادن او و بعد از رسیدن بطحال می آید از و شعبه بجانب چپ از
معده جهت عداد اذن و چون در طحال در رفت و میان او رسید جروی از و صعود میکند و
جروی نزول و از جرو صا عد متوقف ميشود جروی از و صعود میکند و جروی نزول و از جرو صاعد
متوقف ميشود جروی از و در طرف فوقانی طحال و جروی ظاهر ميشود تا میرسد مجذب معده و
چون بدین محل رسید منقسم ميشود بدو قسم قسم ظاهر ميشود در طرف چپ معده حتمه غذا

دادن و قسمی غوص میکند و نهان میشود در فرم معده تا سودا بد انجا رسد و موجب تنبه شهوت
 غذا گردد و قسم نازل در طحال منقسم میشود و بنا بر صاعد منقسم میشود و بطاهر و کامن و متفرقی
 گردد و از شعبه در طرف اسفل طحال جهت تنبه بر شهوت غذا و جزو دیگر ظاهری شود در شرف
 جهت غذا دادن او و شعبه سیوم از اقسام مایه می آید بجانب اسیر و متفرقی می شود در
 جدا اول عروق که در دو عام منقسم در آمده تا معص بقیه غذا کند از نفل و جزو چهارم نقات
 کوچک افتاده و باریک شنبه بموی بعضی از آن متوزع میگردد در ظاهر محدب معده از جانب
 راست و بعضی در راست شرب و جزو پنجم متفرقی می شود در جدا اول که گرد معاقولوست
 جهت فرا گرفتن غذا و جزو ششم حوالی معاصم میگردد و باقی که دو دیگر نکره و لیغاتی چند
 باریک که متصل است بعامر در آمده بواسطه جذب غذا اما عروق اجوف منقسم میشود
 در نفس کبد بعروق کثیره باریک شعری تا جذب غذا کند از شعب باب بنا بر آنکه شعبه
 اجوف وارد میشود از محدب کبد بخوف و شعبه باب وارد میشود از متفرک کبد کجا
 محدب و چون عروق اجوف ظاهری شود از محدب کبد منقسم بدو قسم قسمی صاعد است
 یعنی میل بالا دارد و قسم نازل یعنی مایل بشیب است از آن صاعد بطریق حجاب کبد
 و نفوذ می کند در مختلف میشود و دو عروق متفرق که می شود غذا حجاب بعد از آن حمادی
 غلاف قلب میشود و ارسال می کند بسوی قلب شعب بسیار که متفرق میشود از وقت
 باریک جهت غذا دادن غلاف قلب و همچنین متصل می شود بعضی که قاسم صدر است
 بدو نیم و متشعب میگردد و رو بعد از آن دو عروق بزرگ که متصل اند بهر دو گوش
 قلب و این عروق بزرگ تر است از سایر عروق قلب و سبب درین آنست که
 عروق قلب جهت اشتقاق نسیم است و این عروق جهت غذا است و هیچ شک
 نیست که غذا اغلظ است از نسیم پس منفذ او وسیع و وعائی او اکبر باشد و این عروق
 که در قلب رفته منقسم میشود به قسمی که در می وزد در تجویف امین قلب و از لحاظ
 بریه میرود از و روید شریان نیست بنا بر آنکه جوهر او و خلعتش بسید است بعروق
 ضواریب چه آنکه دو غشا دارد چنانکه شریان و فایده آن دو است یکی آنکه خون
 که از او ترشح میشود در رعایت لطافت و در وقت و مثاکل جوهر ریاست و در وضوح
 ثانیاً و قوام سنگ حاصل گردد چنانکه خونی که در شریان و رییدی است و فایده دوم آنست
 که نضج یابد خون در تمام و ثانی از اجزای نلته می گردد که در قلب و بعد از آن بر آنکه
 می شود در داخل او جهت غذا دادن و جزو سیوم از ایشان میل بطرف چپ می کند

و میرسد بقدره خامسه از فقرات صدریه و در عضل او در احشائی که شیب اصلاع واقعت
 و هرگاه که از قلب میگیرد و متفرق میشود از و شعبی چند عنکبوتی چند شکل در اجزای عالمه از
 عشائی که قاسم اند و اعالی علاف و هرگاه که تفرق نزدیک میشود از و در شعبه ناسی میگردد
 و بطریق و راب بناجیه تفرق میرسد و هر شعبه از و با دو شعبه میشود و از طریق حلق هرگی
 از بن و و فرو ذمی اند با سخوان سینه از طرف راست و چپ و کجی منتهی میشوند و در
 هر شعبه که در میان اضلاع است ملاقی افواه ایشان میشود و ظاهر میگردد نوعی از آن بعضی از آن
 از صدر و هرگاه که میرسد بخجری بطریق و راب نوعی از و می آید بعضی که در میان اصلاع
 و ملاقی میشود دهن او بدین عروق که برکنده است در و ظاهر میشود از و طایفه که می آید
 بعضی خارج از صدر و هرگاه که بخجری ظاهر میشود از و طایفه که می آید بعضی مترابله و کبی
 دیگر مخزور میشود بشیب عضل مستقیم متصل میشود اطراف او با طرف شعبه صاعده
 از و در بخجری که در خورایم کرد اما زوح باقی هر یک از و فرد او پنج شعبه از و متعلق میشود یکی متفرق در
 صدر میشود و عدا اضلاع اربعه عالیه بواسطه اوست و غیره از اضلاع اربعه عالیه و ثانیه غذای
 مواضع کفین میدهد و ثالثه فرامی برد جانب عقلی که در عرق دینه است و رابعه نفوذ می کند در سوراخ
 سه فقرات کردن و از و تجاوز میکند و بسر میرسد و شعبه خامسه که از علم شعبت می آید با بطا از هر دو
 جانب و متفرق می شود از و چهار فرع فرع اول متفرق میشود در عقلی که بر استخوان سینه واقع است
 و فرع دوم در لحم رخور میرود و صفقات ابطی یعنی جوف او فرع سیم می آید بجانب صدر و بطریق و راب
 فرع چهارم منقسم میشود بسه جزو جزوی در میرود در عقلی که بقدر کتف واقع است و جزو دوم در طرف
 عضله کبیره ابطیه و جزو سیم میگردد بر عضد و میرسد بدست و او را ابطی گویند و زوحی که باقی
 می ماند از انقسام جزو اول صعود می کند بطرف کردن و بعضی گویند که چون بعنق میرسد منقسم می شود
 هر یکی از ایشان بدو عروق که از او جدا جین خوانند یکی از و ظاهر ترست و او را وداج ظاهر خوانند
 و یکی عورست و او را وداج اعور خوانند آنچه ظاهرست چون صعود بجانب تر قوه میکند منقسم
 میشود بدو قسم اول یک بقدم میکند و ثانی نیز اولاً مایل بقدامست و بعد از آن متسلسل میشود
 و در ثانیاً ظاهر میگردد و از تر قوه صعود میکند بر ظاهر کردن و لاحق قسمت اول میشود و از ایشان
 وداج ظاهر که معروفست و مشهور حاصل میشود اما بیش از رسیدن ظاهر میشود از ایشان دو زوج
 یکی در میرود بطریق عرض و میرسد هر دو در موضع غایر و دوم بطریق و راب در رقبه ظاهر میگردد و این
 هر دو فرد تلافی یکدیگر می شوند و متفرق میشود از هر دو جزو شعب غیر محسوسه لیکن ناشی میشود از
 زوح ثانی سه آورده محسوسه یکی عقیست که میگردد در شانیه تا با خرد دست و او را وید کفی گویند

و از آورده نشه محسوسه از طرف شانه ظاهر میشود یکی بر سر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از آنکه با یکدیگر
 ملحق شدند منقسم میشوند بدو قسم قسمی از آن در می رود در ظاهر دید و متفرع میشود ازو شعبه صفار
 و این شعبه صفار متفرق میشود در تک اعلی و شعبی چند دیگر که صفراشان در آن مرتبه نیست متوقف
 روند در تک اسفل مجتمع می شوند از هر دو صینین شعبی چند که متفرق میشوند در حوالی لسان و ظاهر عقلی
 که موضوعست در آن و دوم نخایج و پراکنده میشود در مواضعی که نزدیک هر دو گوش در سرفاذه است
 اما آنچه غایبست او ملان مری است و منشعب ازو شعبه چند که مخالف شعبه ظاهرست متوقف
 میشود در مری و حنجره و عضل غایره و باقی در می روند تا منتهای در زلای و متفرع میشود ازو فروغی
 چند که آن فروغ در می روند بقعره اولی و ثانیه و عروق شعری یعنی یکی چند با یک جوف موی و فروغی
 چند دیگر هست هم ازو که می آیند بغشائی که بجلت نخست یعنی کرد او در آمده و بجمه میرسد و در مری
 در و آنچه باقی می ماند از آن شعب نفوذ میکند در جوف حجه که آن استخوانهای سرست از منتهای
 در زلای و پراکنده میشود ازو شعبی چند در و غشای دماغ که آن غشای صلب و غشای رقیق است
 و بعد از آن محدود میشود از غشای رقیق بدماغ و متفرق میگردد در و خا نچه متفرق شدن شراین و
 کرد او در می آید غشای صفاقی و میرسد بموضع واسع از دماغ که از آن معصره گویند و هر گاه که باطن واسع
 دماغ نزدیک میشود غلظت او زیاد میگردد بنا بر آنکه مقص غذا می کند و بعد از آن تمتد میشود بظاهر دماغ
 و ملاتی آن شراین میشود که صعود کرده اند در آن محل و منسج میگردد از ایشان غشائی که از آن شبکه
 شیمه خوانند اما عروق پیدا کرده که در دست واقع است اصل او در عروق است یکی کتفی که از آن
 قیفال گویند و در اصل قیفال بوده است مشعر بپست و گویند اسم ملکی بوده است از منتهای بعضی
 گویند که اسم نه است و این قول بصواب اقربست و بعضی گویند با سلیق این چنین است و
 یکی دیگر را ابطی گویند اما کتفی هر گاه که برسد بعضد متفرع می شود ازو شعب بسیار صفار که متوقف
 میشوند در اجزای ظاهر از عصب و هر گاه که میرسد بمغضل عضد منقسم میشود بسته قسم اول جمل
 الذراع بود و او تمتد میگردد بر ظاهر زنده اعلی بعد از آن از جانب وحشی ایلک میکند بر آنچه زنده اسفل
 و متفرق میشود در اسافل حشی از رسی و ثانی از اقسام نشه متوجه میگردد بر معطف مرفق در
 ظاهر ساعد و مخالف جزوی میشود از ابطی یعنی ابطی و کتفی متلاصق و مخالف میگردد و از آنرا الکحل گویند
 و قسم ثالث انا قسم نشه در می رود و مخالف می شود با ابطی چون می گذرد در عضد متفرع میگردد ازو شعبی
 چند و پراکنده میشود در عضل چند که مستطین است یعنی او را می پوشاند و هر گاه که میرسد نزدیک
 مفصل منقسم میشود بدو قسم یکی عمق در می رود و متصل میشود بقیفال و موافق او می گردد اندکی و بعد از آن
 میگذرد از یکدیگر آنچه در شیب افاده بجانب انسی می رود تا غایتی که میرسد منحصر و بنصر و وسطی و منقسم

میشود قسم ارفع او را جزای خارجی دست و ثانی از تسعین منقسم میشود در ظاهر ساعد بجز ارفع اول
 از آن متفرع میشود بسا عدا بجانب رسغ و فرعی دیگر از فروع بالا تر از فروع اول و فرع ثالث در وسط
 ساعد متفرع میشود و فرع رابع که اعظم فرو عست آنست که ظاهر میشود و ارسال فرعی میکند که آن فرع
 مانع فرعی از کتفی میکند و بموجبی که وصف کرده شد و باقی با سلیق نوزده میرود در عمق تا نیا با سلیق
 و کتف ابتدا او را طرف انشی است بالای زند اعلی و بعد از آن میلب برجانب وحشی میکند و منقسم گردد
 بدو قسم بصورت لام یونانی و جز اعلی او میگردد بجانب زند اعلی و فرامی گیرد رسغ و متفرع میشود در
 ابهام و انجری که در میان ابهامست و میان سبابه و مجموع او وجود اسفل بجانب زند اسفل
 می آید و منقسم میشود بسه فرعی ازومی آید میان سبابه و وسطی متصل میشود بخزوی از فرعی که بر آید
 بطرف اعلی و با یکدیگر ملاحظ میگردند و یکی میشوند فرعی دوم می آید بجانب وسطی و بضر و انرا اسلیم
 خوانند و فرعی سوم می آید میان حفر و بضر و اسلیم بشش محمد زکریا اینست و جمیع این شعبه متفرع میشوند
 در اصابع اما آورده که فرعی آید تا با خریدن از عرق اجوف اول آنست که متفرع میشود پیش
 از آنکه متفرع شود بر صلب شعبی چند شعری که میرسد و می پوشاند کلیه معنی را و متفرع میشود در انجا
 و چیزی که نزدیک دست و بعد از آن عرق عظیم هست که بجانب کلیه سیری می آید و منقسم میگردد بشش
 دقاق یعنی یکی چند با یک در لیفات کلیه سیری و آنچه قریب بریست و بعد از آن دو عرق است بزرگ
 طالع که ایشانرا طالعان خوانند که ظاهر میشوند و می آیند بکلیه و بدان عرق جذب مائنه کرده میشود
 و از طرف جب کلیه عرق می آید به بیضه بعد از آن دو عرق دیگر می آیند بانثین آن یکی بطرف جب می آید
 از آن دو عرق فرامی گیرد شعبه از آن دورک بزرگ که بطالین مو و نشت و آن عرقی که بطرف کلیه
 معنی می آید و مخالف بیع شعبه نمیشود از انثین الالبسیب ندرت و مجتمع میشود از عرقی که منتهی
 میشود عرقی که منحدر میشود از کلیه بجانب انثین کثیره التعارج و فایده این بیته آنست که منی در
 نفع یابد و مستعدیاض گردد و این عرق بهائست در قضیب و عنق رحم و بعد از آن عرق اجوف
 در نزدیک صلب متفرع میشود از نوزده فقره از قطن عرقی چند که می آید بخاصه و منتهی میشود
 اطراف او بفضل بطن و فرعی چند که در میرود بنخاع و حون منتهی میشود باخر فقرات منقسم میگردد
 بدو قسم بشکل لام یونانی و از آن قسمی طرف ران راست می آید و قسمی طرف ران چپ و منقسم
 میشود از این دو عرق پیش از رسیدن به طایفه که انرا اطراف خوانند طایفه اولی متفرع میشود
 در متین و طایفه ثانیه در بعضی از اسافل صفاق و از آن ثانیه بغایت باریکست طایفه ثالثه
 در عضلی که بر عظم عجز واقع است و طایفه رابعه در عضلات مقعد و ظاهر عجز و طایفه خامسه در رن
 رحم و مشانه بدو قسم منقسم میشود در و دیگر در کردن مشانه و این قسم در رجال بسیارست بواسطه

مع الاله الحاکم که در اثر این عبارات از عروق متحرکه است که از بطن ایسر قلب رسته است و در حرکت
 انبساط و انقباض تابع او بود و فایده او ایصال روح حیوانی نوز مجیع بدن و جمع شرابین دو طبقه باشد طبقه
 داخلی اصلیت بنا بر آنکه و عای حقیقی روحست و لیف او بعرض افرازه بنا بر آنکه حرکت انقباضی
 در آن فضا در خانیست بدین طبقه است و طبقه خارجی لیف او بطول افرازه و در لیف مورب نیست
 بنا بر آنکه حرکت انبساطی که جاذب نسیم است باوست الا شریان و ریدی که یک طبقه است و بریه
 می رود جهت آنکه در ایام حرکت و ثقیل نشود یک طبقه افزیده شد **اگر گویند** و رید شریانی همچنین بریه می رود
 و دو طبقه است **جواب** کوم او بطرفی می رود نه مجموع ریه بدانکه از تجویف ایسر قلب اولاد در کل رسته ایم
 حرکتی یکی مایل بصغر و یک طبقه است و او را شریان و ریدی خوانند و گفته اند که او بطرف ریه می آید و منقسم
 میشود در وجه استنشاق نسیم و ایصال دم بنا بر آنکه هر غداریه قلبست و رگ دیگر که هم ازین طرف
 رسته و مایل بکمر است او را اوریلی گویند و ابهر تر گویند و این عرق چون از قلب ظاهر میشود شیب
 میگردد بدو شعبه آنچه کوچکست می آید تجویف طرف راست و متفرق میشود در دو شعبه دیگر که در قلب
 میگردد و متفرق میشود در اجزای قلب و آنچه باقی می ماند ازین عرق منقسم میشود بدو قسم قسمی مایل
 دارد و قسمی مایل است بزرگتر است بنا بر آنکه اعضا می که در شیب قلب واقعست بستر است
 از آنکه در بالای قلب افرازه و نیز بزرگتر است و آنچه مایل بصعود است منقسم بدو قسم میگردد اکثر آن بجزری آید
 بطرف راست تا زمانی که بلم رخ و وصول می باید که منقرض است در اجزای عالیه اعظام قسم بعضی
 بر آنکه طبقه دیگر در اندون شرابین هست باقیمه مثل یافته عکبوت اما در شرابانات کیره ظاهر
 میگردد و این سخن اصلی ندارد و شرابین از تجویف ایسر قلب رسته بنا بر آنکه طرف راست نزدیکتر است
 بجزر تا مجذب غذا مشغول باشد و چون مقرر شد که شرابانی که بطریق صعود دست و اگر آن در کبد
 قرار میگردد و بطریق و راب لم رخ و وصول می باید و منقسم میشود بسه قسم دواز که انرا شرابین سبائین
 گویند و سیوم نیز متفرق میشود در استخوان سینه و فقره ششکانه از رقبه و در نواحی ترقوه تا می رسد
 بسر شان و بعد از آن از در میگذرد و میدین میرسد اما کوچک با بطن یعنی شیب بطن می آید و منقسم
 میشود چون انقسام سیوم از قسم اگر اما سبائتان هر یک ازیشان در کردن منقسم میشود بدو قسم از
 طرف مقدم و از طرف مؤخر از آن مقدم منقسم میگردد بدو قسم قسمی نهان میشود در زبان و عضلاتی استخوان
 تک زبیرس و قسمی ظاهر میشود و مرتقی میگردد بجانب عضلی که در صدغین واقع است و نزدیک بصدغین
 میگردد و بعد از آنکه مخلف میشود از آنجا منقسم میشود بشعبه بسیار شعبه از آن میان سر می آید و
 جزو مؤخر متحرکی بدو رخ و میشود و از آن کوچک تر است که مرتقی میشود یعنی بالای می آید و متفرق
 میگردد در عضلی که محیط است مفصل سر و بعضی از آن متوجه قاعده سر میشود و در می رود در شعبه عظیمه

که نزدیک در زلای واقعت و از آن جزو اعظم در میرود در پیش این سوراخ حرمی و منسج میشود بواسطه
 رکها و طبقات بعد از انقلاج یعنی بافته شدن مجتمع میشود در ایشان روجی و یجده میگردد بدو غشا
 و مرتقی میشود بجانب مغز برانگنده میشود دروغشای رفیق و بعد از آن در جرم دماغ میرود چون پوست
 اندونی اما قسم نازل از شران این است که بطریق استقامت میگذرد تا میرسد با ستخوان نواح فقرات
 سینیه بعد از آن استقامت با نخاع بدل میشود و الحداری مابد و در میرود در پشت کمر تبه که بعظم
 عجز میرسد و چون مجاذی صدور و ریه و بعد از آن متشعب میشود ازین جزو و منخر میگذرد شعبه که منقسم
 میشود بدو جزو و متفرق میشود از طرف راست و طرف چپ و بعد از آن برانگنده می شود و شران
 که می آید بجز اول امعا دقاق و بعد از آن جدا میشود ازو شران این کوچک مخصوص کلیه و متفرق میشود
 در لینات او و آن چیزی که کرد او در آمده است و جزو دیگری آید هر دو کلیه و بعد از آن منفصل میشود از
 دو شران که رسته است و بطرف ایمن می آید و آنچه می آید بطرف ایسر مصاحب اوست آنچه بطرف
 کرده چپ می آید بلکه آنچه بطرف کلیه سیری می آید منشأ او آنست که بطرف خصیه سیری آید و آنچه
 بطرف خصیه معنی می آید منشأ او دایما شرانی بزرگ است و آنچه بطرف کلیه معنی می آید بطرف خصیه
 معنی می آید و بعد از آن جدای کرده و این شران بزرگ شران بسیار و متفرق میشوند در حواله و رفتن
 که در حواله معاستی قسمت و شعبه از متفرق میشود در نخاع و در میرود در سوراخ قنار و عروقی چند
 که نخاع می آید و ازین جمله جزوی هست کوچک که بنیان می شود در قبل و این در زن و مرد می آید
 و مخالط آورده میگردد و آن شران بزرگ چون میرسد باخرفقار منقسم میشود با وریدی که مصاحب است
 قسمی از آن بطرف راست می آید و قسمی بطرف چپ و هر یک از ایشان در میرود در عظم مجز و فرو میگردد
 عجز و آنکه می آید بطرف مثانه منقسم میشود در و در می آید در اطراف قضیب و آن شرانی که فرو
 می آید بهر دو پای هر یک منقسم میشوند در هر دو ران بدو قسم بزرگ یکی از طرف انسی و یکی از طرف وحشی
 آنکه از طرف وحشی افزاده می یک بجانب انسی میگذرد در عضلی که آنجا است متفرق میشود و رفتن او
 چون رفتن آورده است یعنی چنانکه آورده میگذرد او نیز میگذرد و هر گاه که شران مرافق و رید
 گردد در باطن یه شران حامل و رید گردد بنا بر آنک تا اشرف حامل جنس باشد از جهت آنک
 شران از قلب بسته است و حامل روح حیوانی است پس او اشرف بود از او رده که از
 جگر رسته و در ظاهر بدن بعکس این بود تا اشرف محفوظ تر باشد و ورید چون حاملی باشد از آن
 او منکر جنبه تا از مصاد مات و آفات خارجیه مصون باشد و الله اعلم

حاشیه
عنه

حاشیه
عنه
است و بعضی آلات غذا و بعضی آلات شعور و بعضی آلات تناسل اما اعضا حیات و تنفس قلب و ریه و مجاب و قصبه ریه و غیر آنست قلب اثرش اعضا و رئیس مطلق و محل روح حیوانی بود و او مرکز است از لیفات مختلفه الوضی و لم صلی و عشای غلیظ کرد او را آئینه همچون جری که بر کف دست نهند چگونه اطراف برو محتوی شود ریه با قلب همچنین است و شکل او شبیه است بشکل صنوبر و قاعده او از بالا است و محل او در میان تجویف صدر بود و سر او مخروط افرازه و مایل بجانب جنوب و در قلب عظیمست عضوفنی که از قاعده قلب خوانند و قلب او تجویف هست یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ و این هر دو در یکدیگر حرکت و بطرف چپ حرکت او بیشتر است چرا که محل روح حیوانی و خون بسیار در این محلست و منبت شراین این جانبست و در تجویف ایمن دو مردار و عشائی یکی است که در دم از کبد بقلب می آید و دوم آنست که از دم بریه میرود و بطن ایسر نیز همچنین دو مردار از یکی منفذ هواست از ریه بقلب و دیگری دهن عروق ضواری که آن شراین است منفذی که از تجویف ایمن بسوی تجویف ایسرست از جانب راست فراخ تر و بعد از آن تنگ میشود بتدریج تا منتهی میشود بجانب ایسر و بواسطه او دم لطیف از جانب ایمن بجانب ایسر میرود و هر یک از تجویف قلب از خارج دوزا دیده دارند که شبیه اند بدواذن که از اذن قلب کونید و بعضی کونید که در دل سبب تجویفست که آن عمارت از بیطون اوست اول و آخر بزرگ افرازه و از آن میان کوچک و محیطست بقلب عشائی که از اعلاف قلب خوانند جهت محافظت او و این غلاف ملاصق او نیست بنا بر آنکه اگر آفتی بخلاف رسد قلب از آن مصون باشد و دیگر آنکه تا بواسطه حرکت انبساط منضبط نشود و ریه که گفتیم که محیطست بقلب حرکت او تابع حرکت صدرست و احتیاج بر وجه آنست که آلت تنفس صوتست و حاجت تنفس سبب قلبست بنا بر آنکه قلب معدن حرارت غریزی است و احتیاج است بهوای مروج بواسطه حرارت و دفع بخار دخانی بنا برین او را در حرکت متضاده یکی حرکت انبساط که بذو جذب هوا میکند و یکی حرکت انقباض که بذو دفع بخار دخانی میکند و چون بخواستند که هوا بیک دفعه از خارج بقلب رسد بنا بر آنکه معدن حرارت غریزیست و تکرانی انطفا بود ریه را چون واسطه آفریده شد تا او جذب کند و بعد از آن قلب بستاند تا مروج حرارت غریزی شود و دفع بخار دخانی با تقیاض میشود و از آن جهت قلب مایل بطرف چپست که در طرف راست جگرست و حرارتی تمام دارد اگر دل نیز که معدن حرارت غریزیست مایل بطرف راست شدی حرارت بر یک شق مستولی گشتی و موجب مضرت شدی و دیگر آنکه طحال در جانب چپ است و منفرجه سوداست و مزاج او سرد و خشکست بس حکمت باری غواصمه

اقتضای آن کرد که قلب مایل بدین طرف باشد تا اعتدال درین شق حاصل گردد و چون قلب از شرف
 اعضای رئیس است اگر آفتی و حرارتی بذورسد متحمل نباشد چنانچه گفته اند القلب لا تحمل الحرارة
 ویصحبها الموت و گفته اند هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد حرارت و تهور او زیادت باشد مگر
 حیوانی که حرارت در او کمتر باشد **ریه** مخلوقست از لم و ردی سخیف و از شعب شریان و ریه
 و شعب و رید شریانی و قصبه ریه و غشائی و حسی بر مجموع کشیده و او بدو شق شده شق طرف اعین
 بسه شعبه منقسم میشود و شق طرف ایسبر دو و مجموع کرد قلب برآمده و فایده آن ترویج قلبست تا بواسطه
 جذب نسیم و احاطت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب دفع بخار دخانی و او مبدأ صوتست **حجاب**
 عضویست مرکب از جرم نرم و غشائی و عصب خاص و عصب محرک و او مملو ریه است در انقباض
 و انبساط و جایست میان آلات تنفس و آلات غذا و بدانکه از شیب کردن دو تجویف هست
 یکی آنست که عظام صدر کرد آن درآمده و در و قلب و ریه است و تجویف دوم آنست که عضل رفیق
 کرد او درآمده و او بعانه میرسد و در اینجا معده و امعاء و کلیه و مثانه و رحم است و میان این دو
 تجویف حجاب واقع است و ابتدای آن از آفر عظیمست از استخوان سینه و بوزاب می آید تا ممره
 دو از دم و متصل میشود اینجا و ملجم از دو غشا که فاصل صدرند میشود در جمیع جوانب اضلاع و کرد
 او درمی آید دو غشا از جانبین یکی از بالا نزدیک حجاب صدرست و منشأ او از غشائست که
 مستبطن اضلاعست و غشائی دیگر هست از شیب تجویف بطن و منشأ آن صفاقست که آن
 پوست شکست و در حجاب دو سوراخ است یکی در موضع فقرات و یکی دیگر آنست که میگذرد
 و قسی از عروق اجوف و با عالی بدن می آید و در موضعی که میان حجابست ملجم میشود التهامی محکم و
 فایده حجاب دو است یکی آنکه بواسطه او صدر منبسط و منقبض شود با سایر عضلات محرک
 صدر و فایده دوم آنکه حاصلی باشد میان آلات تنفس و آلات غذا آلات خلق عبارت از مجموع
 مجریین بود که آن مجری قصبه ریه است و مری و ذکر مری در اعضا عدا کرده شود و قصبه
 ریه عضویست مزماری شکل مولف از غضاریف و غشائی بران کشیده و او از قدام
 مری نهاده است و در ریه متشعب میشود و فایده آن تنفس است که عبارت از جذب
 نسیم و دفع بخار دخانی بود و بالا او حنجره است و آن عضوی عضروفنی است که آلت اتمام صوت
 و حصین نفس بود و او مرکبست از سه عضروف یکی از طرف قدام که از ادراتی و ترسی گویند
 و دو دیگر از طرف خلف که مایل مری است و این دو کو جگر ندی یکی را نام نیست و یکی مکتبی
 خوانند بنا بر آنکه در حالت بلع برومی افتد تا جری در قصبه ریه نرود و انصاف و انغلاق حنجره
 بدو حاصل میشود و در جوف حنجره حمیست بشبه بلسان مزمار که انضمام و انصاف بیورد و صوت

السمانه تحت بافتن شدن

بدان حاصل شود که آن عضو نیست لکن صورتی شکل و از بالای حنجره آورده و فایده آن تصفیه
 هوا بود از دخان و غبار و مژده صوت باشد. **لوزتین** دو عضوند از لحم عصبانی شنبه بگذره که از
 اصل زبان رسته است و فایده آن منع هواست از آنکه دفعه نفوذ کند در ریه اما آلات غذا
 اول آن مجری دهنست که فایده آن طاهرست و دندان جهت سخی و لجن در موجود زبان لغت
 از لحم ایمن و شرایین آورده و اعصاب و در اصل و در قطع لحم غدی هست جهت انسکاب
 لعاب تا بطن محظوظ نگردد و زبان در اساعت و از زیاد و تغلب مصنوع مدفنست و حسن
 ذوق و تکلم بدو حاصل میشود **لب** مخلوقست از عصب و لحم و عضل و شریان و ورید و
 فایده آن شکر دهنست و حفظ مصنوع و جبر لعاب و اعانت بر تکلم مری مرکبست از لحم و
 عشا و دو طبقه است و مجوفست و مدخل طعام و شربست و متصل بنهایت فم و بدایه
 معده است و چون برابر عظم حنجره رسد فراخ تر گردد و انرا فم معده گویند و حسن او بغایت
 بود معده دو طبقه است داخل آن عصبانی جهت حسن و خارج آن لحمانی جهت مدد هضم و سلوک
 حرارت و از فم معده بتدریج فراختر میشود تا بنهایت آن نزدیک نافست و بر شکل کدوئی باشد
 و غذا در مستحکم کلهوس شود **امعا** مخلوقست از اغشیه آورده و شرایین و لیفات عصبانی
 و او شش است چنانکه گفته اند **شعر** روزهای آدمی اندر عدد شش ششست *

کردم انرا جمله در یک بیت منظوم ای حکیم اولش اساعشر سن صام و آنکه دقیق و زین اداعور و قولون و آنکه مستقیم
 اول که اناعشرست یعنی عرض او مراری دوازده انگشت صاحب او باشد در حالت انضام اصابع
 و این متصل بقرع معده بود و بوق اب نیز گویند بنا بر آنکه در وقت هضم دهن او منقلب شود یعنی با هم پدید
 و چون هضم تمام شود منفتح گردد و دوم را که صایم خوانند بنا بر آنکه در ایما از غذا خالی افزاده
 و عروق ما ساریتعالی از وجده شریف کند و صغیر از مراره بدو منصب شود و بواسطه دوام
 این انصباب او را شوید و از غذا خالی باشد و سیوم را دقاق گویند و در لیفات بسیار بود
 و این مهر سه را امعا دقاق خوانند و چهارم را که اعور گویند او همچون کیسیست که مدخل منحوع
 او یکست بنا برین او را اعور گویند و پنجم را قولون گویند جهت آنکه قولنج بسیار در او پیدا شود
 و ششم را امعاسمق خوانند بنا بر آنکه در او کجی نیست و راست افزاده و آخر همه اوست و معقده
 متصل است امعا از آن جهت بیخذه است تا غذا در او بماند و زود نکند و محتاج بعذا مجدد
 نباشد و نیز زود محتاج بتبرز نباشد و امعا دو طبقه آفریده شده طبقه بوض و طبقه بطول و درین
 دو منفعت هست یکی آنکه تا از قبول آفات دور باشد چنانچه در قروح امعا مشاهده میرود که
 از طبقه خارجی بسیار دفع میشود و داخل سلامت است و منفعت ثانیه آنکه احتیاج تمام

بقوت دافع هست که دفع بران بدوست بنا برین لیفات او بعض افنازه باشد چرکه یعنی که بعض
 افنازه باشد جهت دفعست و آنچه بطول جهت جذبست و اما سفالی فراخ تر از اما علیا افزوده
 شد تا ثقل بسیار در وجه شود و هر زمان احتیاج بدفع نشود و بنا برین است که مثانه نیز وسیع افزوده
 شد که اگر چنین نبودنی لحظه فلحظه بدفع بول مشغول بایستی شد **ثوب** عضو نیست مولف از دو طبقه
 غشایی و در شعبه از شعبه عصب و آورده و شرابین یافته میشود و بطوبی دسم در و متر شمع شده و
 بواسطه برودت محل مجذگشته و از جمیع مجو پرده حاصل شده و کرد معده برآمده جهت ملون حرارت
 و معاونه بهضم **کلیب** عضو نیست مولف از لم غلیظ و عروق و شرابین و غشایی غلیظ حساس بدو
 محتوی شده و او مانند نیمه دایره است و بر باطالت قریبه بطرفین پشت بسته شده است و کلیه
 طرف راست بلندتر از کلیه طرف چپست و متصلست بدیشان از عروق اجوف تا بغایتی که بکبد
 میرسد و دو شعبه عظیمه در از یکی از آن منقسم میشود در جرم او و ارسال دم میکند بسوی ایشان جهت غذا
 و دیگر جذب مایه دم از ایشان می کند که آن برست و متصلست با ایشان از شرابین بزرگ شعبه
 که اعطای حویه میکند و هر یکی از ایشان متصلت مثانه اند و خون و بول از ایشان ثمانه می رود و منفعل
 جذب مایه دم از کبدست و رسته است از هر یکی در موضع اتصال او عینه عنقی مستطیل التویف
 و اگر کلیه نبودی که جذب مایه دم کردی مایه بماندی و موجب استسقا کشتی و کلیه یعنی از آن جهت
 بالاتر افنازه که روده اعور بسوی راست آمده و قدری بدو جای گذاشته است تا جای بروح
 یک تنگ نباشد **طحال** عضو نیست لحانی بر شکل زبانی و محل او جانب ایسرست و محبب او
 ماس اضلاع خلفست و مقعرا و ماس قعر معده و عروق و شرابین در و منتشر شده و مربوطست بر املاک
 که از غشا و اضلاع خلف ناشی میشود و متصلست بدو و عایلی بزرگ ترست و منشأ او از جانب
 مقعرست از کبد و او عمره عنقی است و با جذب مره سود از کبد می کند و وعایلی دیگر کو چگست
 میان او و معده و بواسطه آن سود از طحال معده میریزد و حاجت بطحال و منفعت او آنست
 که جذب عکر دم یعنی دردی دم از کبد میکند بسوی وعائی که بدو می آید و بواسطه وعائی دیگر فروزی
 از سودا معده میریزد جهت بنیسه شهوت غذا و بنا برینست که جوهر طحال جوهریست با سفنج
 که اسان باشد جذب او و قبول او بر اخلاط غلیظه سودائی ما مشابه مره سودا بود و اگر طحال
 جذب سودا نکند موجب حصول امراض سوداوی گردد و مثل جرب و جذام و اگر زیادت جذب
 کند هم چنین موجب حدوث مرض گردد حاجت جوع الکل و جوع البقر **مثانه** در شیب معامستیم
 بنازه است و او دو طبقه است و طبقه داخلی صلب ترست و احتیاج بصلابت او جهت
 آنست تا صبور و متحمل بود در کیفیت آن حری که با بول آمیخته باشد و بردهن او عطله هست

سخن ایر که از او را غرض است
 سخن ایر که از او را غرض است

وفاؤه او آنست که درین شان منضم میگردد تا ببول بی ارادت ازو نیاید و بول از مرد و کلیه بدوی آید
در مجرای که حالین معروضست و منحل میشود ازو بطبقه باطنه از شان به آب در انجا منصب میگردد اند
تا آن زمان که برمی شود و باطن از آب و منطبق میشود طبقه باطنه بظاهره انطباقی سحت تا بول بیرون
نیاید و شیه است بعشا و در حالتی که وقت دفع بولست این غشایک بداخل میکند و برین
بجریین متصل میشود تا بول بارنگردد بدان مگر آمده **بکر** عضو است رئیس و جوهر ان لحمانی
و بی حس و غشائی ذوحس محکم او شده و محل در طرف ایمن است و محدب او بر باطات باصناع
مربوطست و مقعر او ماس طرف ایمن از مقعر معده است و او را پنج زائده است بمزله پنج اصبع
و بر معده محتوی شده و بر مقعر کبد عرقی رسته که انرا باب خوانند بعضی در نفس کید متشعب شده
و بعضی بیرون آمده جهت جذب غذا و انرا ماسا ریتقا خوانند و از بعضی امعا لطیف غذا جمع کند
در شعبه داخله جمع گرداند تا نفع یا بد و اخلاط از هم متمیز شود و از محدب کبد عرقی رسته است
که انرا اجوف گویند که بعضی از شعب او در نفس کید متفرق شده و قویات او نفوآت شیطست
جهت جذب دم و از آنجا از و خارج شده است اصل او رده است و او دو قسم میشود قسمی باعالی
بدن متشعب میشود قسمی با سفلی متفرق میگردد و مردود را ذکر کردیم و محل او در جانب راست
جبهه سراسقا فوقانی و شکل او چون شکل بالاست و مقعر نزدیک معده است و امعا و محتویات بر
معده و جانب محدب او نزدیک مجامست و مربوطست بر باطات غشایی و کبد در خلقت
مختلف افاده در غلظت و در عدد اطراف یعنی دو طرف دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و
بعضی پنج و احتیاج بکبد آنست که عصاره غذا با خون کند و دیگر اخلاط و جوهر کد شیه است بچهر
دم و غذا منضم از معده و امعای دقاق نمود می کند و عصاره او بواسطه عروق چند بار یک انرا
ماسا ریتقا خوانند منبسط میشود بسط کبد و بواسطه قوتی که دارد در و عمل میکند و او را با اخلاط
اربعی سازد و ثقل میکند که دیده اند که کبد در طرف جب افاده و لجمال بر طرف راست و ان
سحن بدیعت **مراره** عضو است عصبانی و نرم او بقر کبد متصلست جهت جذب صوا از اخلاطی
که در کبدست و دو منفذ دارد قسم اول بزرگ است و متصلست با معا اشاعشری تا صوا از
مراره با معای اناعشری جهت پاک کردن امعا از اشغال منصب میشود مقعر معا و دو دم متصل
میشود بمعده و فائده او پاک کردن موره صواست از دم تا حدت او سوخته نگردد و میرکاه
که زهره صوا جذب نکند تا آنکه جذب تام نکند آنها بدید آید خاکه که مطلقا جذب نکند بجز انما پس
کیرد و اگر صوا اند بجز عفن گردد تنها گرم تولد کند و اگر بیش از ان مقدار که باید با اعضا بول دفع کند ریش و سوس
شانه بدید آید و اگر دفع آن ماده بعضوی دیگر اند جرمه و نمه در ان عضو سید اگرد و اگر در معده تن پراکنده

شود بر تان بدید آید و اگر بروده فرود آید اسهال صوائی و سوج بدید آید اما آلات شعور دماغ
 و چشم و گوش و بینی است **دماغ** عضوی ریسن محل روح نفسانی بود و او مرکبست از مغز و آورده
 و شرابین و غشای رقیق بدو محیط شده و ملاقی او نیست بنا بران فایده که در غشای قلب کفیم که عبارت
 از آنست که اگر آفتی بغشا رسد بدماغ نرسد و غشای صلب که همچون بطانه این غشا است و
 ماس محست و شکل دماغ مثلثی مخروط بود و قاعده او مقدم راس است این از موخرست زیرا
 که مثبت اعصاب حس است و سراو از موخر دماغست و اصلیب زیرا که مثبت اعصاب حرکت
 و دماغ از جهت عرض که از طرف پیشانی بود با پس سر رسد قسم میشود و اصغر بطون بطن او سست و
 دماغ شکلشکله دوده است و انرا دوده خوانند و اوسع بطون بطن مقدست و دماغ را
 سه مجری است که فضلات از ان مندفغ میشود یکی دوزایده هست بشنبیه بدو سرستان که از منبرین
 رواج درونفود کند و فضلات دماغ خارج شود از او و دیگر یکی از انتهای بطن مقدم و یکی از انتهای
 بطن اوسط بطریق و راب نفود می کند مغذی و اسع بهم ملقی میشوند و ان مندفغ بتدریج تنگ میشود
 تا بنده مجوفه که میان مجری خنک و غشای صلب موضوعست منضم میشود و فضلات ازو خنک
 مندفغ میگردد **نخاع** جسمی مشابه جوهر دماغست و خلیفه اوست و او را سه غشای بود و همچون
 دنیا که دماغست که در فقرات منخر شده تا بعضی رسد **چشم** از اعضا شریفه است
 و مرکب از سه رطوبت و هفت طبقه است و در و اعصاب و آورده و شرابین منفرق گشته
 و نسبت او با بدن نسبت طلیعه است بنا برین در اعلا بدن مخلوق گشته و در ان خلافت
 که دیدن بواسطه آنست که از راسی شی عری متعلق میشود یا از مرئی خطی راجع براسی میشود واضح
 اولست طبقه اول که ماس هو است ملحمه گویند و جوهر ان لم در است که مخالف جمع اجزای عین
 است و مجموع بدو مستورست و انرا یا ضعیفین گویند و طبقه دوم را قرینه گویند و ان جسم صلب
 شفاف است و بر عینیه محیط شده و منفعت او حفظ سایر طبقاتست و طبقه سوم عینیه گویند
 و لون او مختلف بود در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشک و در بعضی ازرق و بعد ازین طبقه
 رطوبت یعنی است و او رطوبتی سفید شفاف بود و طبقه چهارم را عنکبوتیه خوانند و انرا
 غشائی رقیق است مانند نسج عنکبوت و او میان رطوبت یعنی و جلیدی بود و از اطراف
 طبقه شبکیه رسته است و بعد از رطوبت جلیدی بود و ان جسمی است مانند جلید بقایت شفاف
 و طرف ظاهر او بنسبت جهت انطباع مرئیات و طرف باطن او مخروطیست تا در ثقبه عصبیه مجوفه
 که حس اعمار بدان بود مرکوز گردد و بعد از رطوبت زجاجیست که شبیه بود با لکینه کذاخته و
 طبقه پنجم را شبکیه گویند و او از لای زجاجی بود و طبقه ششم را میسیمیه خوانند و او بحقیقت از اجزای

استحو

غشای رقیق است و او همچون غشائی است که بر مجموع محتوی شده طبقه منقسم را صلب گویند و آن
غشای غلیظ بنوعی که ملاقی عظم عین گردد و بحقیقت ابصار بر طوبت جلیدی حاصل میشود و باقی آلات
و معدّات او اندجه بر طوبت بیضی حافظ اوست تا بواسطه او اشعه دفعه در جلیدی منطبق نگردد که خوب
اثر او شود و زجاجی مغذی اوست و طبقات از قدام و خلف مجبور قایم او اند فبا رک الله احسن
الحالین **شعر** کرد آفرین کار تعالی بصر خورش چشمت بهفت پرده و سه آب منقسم
صلب و شیم و شبکه زجاجی و بس جلید بس عکبوت و بیض و عنب قرن و ملغم **کوش** عضو نسبت
غضروفی و هوای متوجّه در مجموع میگردد و در قبه عظم حجری لغو میکند و چون مصادم عصبه میشود
که در صاخ مغز و شست و قوت سامعه بدوست از اکل اصوات حاصل میگردد و این غشای نسبت
با سمع همچنانکه بر طوبت جلیدی نسبت با بصر **انف** بدانک مخزن جنون با لائینی رسند بدو تجویف
منقسم شوند قسمی با قصبی منتهی شود جهت نفس و استنشاق هوا و قسمی که بعلای که شبیه بمصفاست منتهی
گردد که جهت دفع فضلات دماغی و رسانیدن رواج بدان دو عصبه که شبیه بدو سرستانند
از اکل رواج با ایشان حاصل و انرا از ایدتان حلیمتان گویند اما اعضا تناسک ایشان و قضیب و جم
است **انفیین** مرکبست از بلغم سفید مغذی که آن لم رخو متخلخلست و در ونا فد بسیارست و مرکب
از ایشان بغشائی از موضع قطن متصلست و از حوالی کرده همچون عرق غیر ضارب یعنی عرقی که حرکت
ندارد جهت رسانیدن خون که ماده منی است و مهم جنین می آید با ایشان دوشریان از شرابین که منقسمست
بر صلب منی که ماده منی است هر گاه که با شین آمد با مزاج منی شد تعری غیر تام و چون در اقسام
عروق تشعب است از دوجق که متصلست بهرد و شریان او در لاینات او تقاریر هست تا منی
در و حاصل گردد همچنانکه دم حیض یا شیر میشود در بستان و غذا جنین می گردد و رسته است از ایشان
دو و عا که از ایشان منی منضب می شود بقضیب و این دو و عا را اوعیه منی خوانند و در ذکور در از تر بود
تا حد عانه برسد و بعد از آن منحدر شود بقضیب و همچنین در ذکور این دو اوعیه قراخ تر و سخت تر
باشد در از بواسطه آنک تا منی در و محدث شود و استحکام در لزوجت و غلط جهت آنک تا منی رود
در و نفوذ کند و بقضیب آید و بقضیب بر جم اما صلابت تا باره نشود بواسطه بعد مسافت
و اوعیه منی در اناث خلاف این بود یعنی کوچکتر و تنگ تر بود کوچک بواسطه آنک احتیاج با نصاب
منی در ایشان خارج نیست و ضیق جهت آنک منی ایشان رقیق است و نفوذ او در مجاری ضیق
بزرگی میشود انشین زن کوچک و همین باشند و در طرفین فرج بنهان و آن مرد بزرگ و ظاهر و ستیدر
بود **قضیب** مرکبست از اعصاب و شراین و آورده و خلال آن بلغم را کنده می شود و در و مجری بول
و منی و ودی هست و جوف او از رطوبت خالی است و منشأ او از د و عظم است معروف بعظم عانه

و از بملوی او در عضل سسته است مقابل یکدیگر و اصل او باطنی مجوفست و حاجت بدو جهت
 دو فائده است یکی قصد اول طبیعت نفوذ منی است در جهت رحم و ازین جهت است که عصبه
 الجویهر مخلوق کشته تا در رحم بسیار بود و ملته شود انسان بجماعت و تناسل تا بی نماید و او را
 خالی از نظریت آفرید تا در حالت جماع روح در تجویف او رود و نعوذ حاصل گردد و آن عبادت
 از آنست که تجویف او بروح متصلی شود و شرابین او بروح او ورده او بدم تا ممکن باشد در وقت
 در رحم و حسن حشفه بیشتر است که آن سر قضیب است بنا بر آنکه گفتم تا ازین فعل ملته شود و موجب
 بقای نوع گردد و فائده قضیب ایصال ماده زرعست مستغرق خویش و در بملوی دو عضل
 جهت آنست که در حالت جماعت از طرفین کشیده شود و مجری او مستقیم باشد و او عصبه منی
 کشیده گردد و منی بزودی بیرون آید و منفعت ثابته که بقصد و فعل طبیعت ثابته تا نیاک ظاهر میگردد و این
 امر جان باشد که مثانه نهاده است نزدیک مجری و طبیعت مجری بول ازین مجری متماز گرداند از
 موضع معد با عضوی که منشأ ذکر است و در ذکر در از مخلوق کشته **رحم** عضوی است مخلوق از کیفیات
 عصبانی و در طبقه است و او همچون قضیبی متلوبست و موضع او میانه مثانه و معای مستقیم است و قویات
 عروق بدو متصل شده جهت دفع فضل طشی و تغذیه جنین و او را مجرای هست محاذی فم فرج برای خروج
 طشت و جنین و وصول منی بدو در فرج و غشای تنگ است که ازالت بکاره بدان می شود و رحم در حالت
 علوق منضم میشود و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضل طشی در حالت آبستنی غذا جنین و در حالت رضاع
 مستحیل بشیر میگردد و رحم را شوقی مجذب منی هست و ازین جهت در وقت جماعت می آید شود بطرف
 فرج و منفعت رحم آنست که منی در وقت اکره تا جنین در و متولد گردد و الله اعلم
 بدانکه چون منی مرد و زن در رحم قرار گیرد و از جمیع سوئالمراجعات خالی باشد و رحم صحیح و نقی بود و از واردات
 خارجی و اسباب بادی هیچ مانعی نباشد از قوه عاقله که در منی مرد موجود است و از قوه منعقد که در منی
 زن حاصله در آن امتزاجی پیدا شود و چهار نقطه مانند جاب بید کرد و یکی در محل دل و دیگری در محل دماغ و
 یکی در محل جگر و یکی بر همه محتوی کرد تا حافظ حرارت غریبی و واقعی اعضا بود و قویات عروق بدو متصل گردد
 تا از آن مجری غذا بجزک طفل رساند و این را حالت اول خوانند و بهفته تمام شود و درین ایام قوت متصرفه
 تصرف نماید در ماده بی امداد رحم و در غیر این بواسطه مدد و معاونت رحم باشد و بعد از آن طهور و منضلهها
 سرخ شود در آن و منافذ عروق بیدار آید و بناف فرزند خون چمن روانه شود و این را حالت ثابته خوانند
 و این نشش روز شود و بعد از آن منضغه شود و بعضی اعضا از هم میترسد و در وقت صال از دم حیوانی و طشی بدو
 مترشح گردد و مستعد آن شود که از او هب العسر و تعالی و تقدس روح حیوانی بدو میغض گردد و این را حالت
 رابعه خوانند بدو از ده روز تمام شود و بعد از آن مزاج ذکوری و اناتی ظاهر گردد و اعضا اصلی تمام شود

و این را حالت خامه خوانند و بسه روز تمام شود و بعد از آن اعضا تمام خلقت گردد و عروق و مناسط
و مجاری بظهور می یونند و این را حالت مذکوره در ذکران عمده اقل از آنات پیدا شود چنانچه خلقت بسم
بسی روز تا جهل تمام شود و از آن دختر از جهل تا بنجاه و بعد از آن با مدت شش ماه اقل مدته
حک چنین در ضعف ایام تمامی خلقت حرکت نماید و در سه ضعف ایام حرکت خروج کند مثلا اگر کسی در پنج روز
تمام شود بمقتاد روز متحرک گردد و بدویست و ده روز که هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود
که ماند و اگر جهل روز تمام شود هشتاد روز تمام حرکت کند و بدویست و جهل روز که مدته هشت ماه
باشد بیرون آید و غالب آن یوز که ماند و دلیک گفته اند که چنین در ماه ششم با اضطراب آید و حرکت کند
اگر صحیح المزاج بود و قوی الحال خرق اغشیه کند و باذن باری غراسمه بیرون آید اگر ضعیف بود و قوه خرق
اغشیه و خروج نداشته از آن حرکت تمام گردد اگر مهلت یا بد تا ماه نهم و خستکی از روز ایک گردد و قوه
گیرد در ماه نهم بوجود آید و ماند و اگر در غایه ضعف بود در شکم عمده یا آنکه در ماه ششم بیرون آید و از حرکت
خستکی از زایل نشود و هوای خارج نسبت با او غریب بود بس بملاک گردد و اگر در جهل و پنج روز تمام شود
در ماه نهم بیرون آید و باقی ماند و اگر چنین باشد و العالم عند الله تعالی و الله علی کل شیء قدير و الیه المرجع و الیه
مبیت نشستن او در رحم آنست که بر کعب نشسته و هر دو کف بر زانو نهاده و هر دو
چشم فرو گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بطرف ماز کرده و بعضی بر آنند که روی مازده بطرف شکم
ماز دست و در آن وضع ملاحظه حایت قلبست و این سینه او ثقی است جهت انقلاب و اقرب شکل
طبیعت جهت خروج و اگر متعدد بود یکی بر خلف یکی واقع شود و ابو علی سینا در شفا آورده که بنوع فرزند
در حمل آورده اند و همچنین منقولست که نیست فرزند به پنج حمل آورده اند و مانده است و نقل کنند
که زنی بسقوط طاری گشت و همچو کیسه افتاد از او و مفاد صورت کوچک در آن بود و همچنین منقولست که
اگر زنی بسری و دختری بیارود غالب آن باشد که خود و فرزندان نماید و اگر در بسری یا در دختری یا ورز
غالب آنکه ماند و از حیوانات انسان و فرس در حالت آبستنی تحمل مجامعت دارد و گفته اند که شاید
که زن آبستنی گردد چنانچه منقولست که زنی دوازده فرزند حمل بر حمل آورد و از آن اسب نمی باشد
و اگر بشود تلف گردد و گویند هر زنی که در حالت آبستنی نمک بسیار خورد فرزندش ناخن نباشد بنا
بر حدت و تیری نمک و خون حیض در حالت آبستنی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنک طبیعت قادر بود بر
اصلاح آن و این نوع منقسم بسه امر گردد اول آنکه غذای جلین گردد و دوم آنکه منعقد گردد بالحم و سخم
تا بر کند میان اعضا حایله و سیوم آنکه صعید کند بشدی جهت آنکه مسخیت شود با شیر و موجود
باشد جهت غذای او قسم دوم آنکه طبیعت تصرف در آن نمی تواند کرد و اصلاح امکان نیست می ماند
و عند الوضع مندم می گردد و انرا نفاس می خوانند و از آن بسر تا بسی روز و از آن دختر تا جهل روز زیاد

نمی باشد و خون حیض در بلاد حاره بود نریزید اشود و در بلاد بارده دیر تر و بیش اطبا آنست که در میان ده
 و پانزده یذامی گردد اما پیش قهها آنست که در نه سالگی امکان یزدا شدن هست و بعضی اطبا بر آنند که از
 جهل و مهست سالگی تا شصت می باشد و بعضی گویند در سی و پنج سال تا شصت سال بسته می شود و اقل زمان
 مدته حل شش ماه هست بر مقتضی کلام مجید و حمله و فصلا لثنون شهر او چون زمان رضاع که دو سالست
 مقتضی نض و الوالدات بر صحن اولاد هین شش ماه زمان حل می باشد و بیش ابو علی سینا اگر زمان حل
 چهار سالست و اقل شش ماه چنانچه گویند یعنی رسانند کسی که اعتماد تام بر قول او بود که فرزندی در وجود
 آمد بعد از چهار سال و دندان او رسته بود و گویند **شافعی** الله عنه بدین منوال بود و همچنین منقولست
 که زنی بعد از شش روز در حالت نقص خری از زوجها شد و در محل دل و دماغ و جگر قطعی جذب بود و گویند از
 رجال تا استاد و هشت سال فرزندی شود و اندکی برین زیاده و بیش بعضی آنست که منی در زن نمی باشد و بطوری
 که هست اذان فرج است و این سخن معتز نیست و حدیث نبوی علیه السلام بروایه انس مالک که در صحیح مسلم
 آورده عن انس رضی الله عنه ان ام سلیم حدثت انها سالت بنی الله علیه السلام عن المرأة تری فی مناسها
 ما یری الرجل فقال اذا رايت ذلک فاغتسلي یعنی چنانکه مردان خواب می بندند و انزال میشود زن انرا
 نیز همین حالت طاری می شود و چنانکه مرد را غسل اجبست زن را نیز باید کرد و غسل جهت خروج منی است
 و همچنین منقولست از ثوبان که گفت یکی از دانشمندان یهود نزد حضرت خواجه عالم خلاصه وجود بنی آدم آمد
 و با متحان زبان سوال بکشود و گفت بسبب چیست که فرزند تاراه نرست و تاراه ماده خواجه فرمود
 ما الرجل ایض و ما المرأة اصغر فاذا اجتمعا فعلا منی الرجل منی المرأة اذکر باذن الله تعالی فقال جبر الجبار
 صدقت و انک لابی یعنی در جواب انکس فرمود که آب مرد بسیداست و آب زن زرد و مهرگاه که حج کردند
 و غالب کرد منی مرد بر منی زن فرزند نر بود و بعکس عکس و چون این بیان فرمود آن شخص گفت راست فرمودی
 و بدوستی که تو نبی حقی و اطبا گویند مرد منی سیداست و غلیظ عنزله انفخ و منی زن زرد است و تنگ عنزله
 شیرست یعنی در تاراه انفخ و در لون سه عشا کرد جنین در آمده غشا اول را میسیمه گویند و کیفیت یزدا
 شدن او چنانست که چون منی وارد می شود بداخل رحم و در منقح می گردد بسوی او از جمع جوانب و منی نفات
 لزجست منعقد می گردد ظاهر او حرارت مطر رحم بس جرم غشایی کرد او در می آید که انرا میسیمه خوانند و بواسطه
 لزوجت تعلق میگرد بواسطه خشنه از داخل رحم و انرا تعرف رحم گویند که بعضی از ان فویات شرابین است و
 بعضی فویات آورده و نفوذ میکند ازین فویات دم و روح و منتسج می گردد آورده و شرابین که متصل اطراف
 ایشان بدین فویات و در منها عروق و بعد از ان آورده با یکی میگرد و وریدی میشود و در می رود در کبد
 جنین از نره جهت غذا دادن و شرابین با یکی میگرد و در می رود بقلب جنین از نره جهت افاده روح
 و تعدیل و بنسیم گویند اول خری که حاصل میگرد از اعضا و ارواح روح حیوانیست بنا بر آنکه حدیث

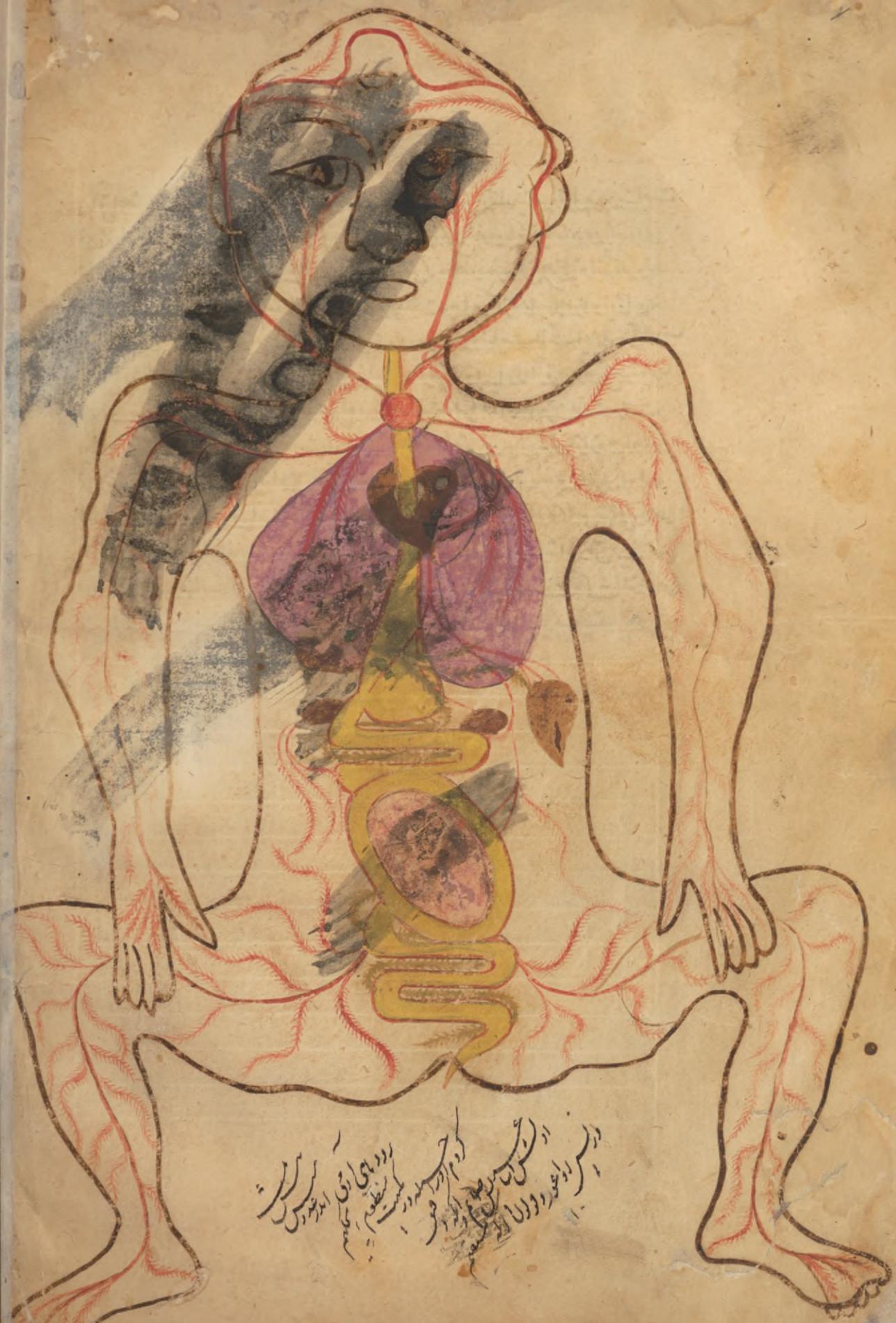
حوله کابلس

بالعاصیه او ترکیه آنور
 او فخر عمر الا در کتب
 او فخر عمر الا در کتب

۲
 او سببست و تکون او جان بود که چون منی در رحم گرم شود متبخر گردد از آنخزده لطیفه و مختلط میشود از
 آنخزده ناشی از ارواح ام که نفوذ می کند بجانب او از شراین و حاصل میکند از مجموع روح حیوانی و میگردد
 چنین بواسطه اوجی و حدوث این روح در وسط منی است بنا بر آنکه اگر میکب بجانبی باشد ترجیح غیر مرجح
 لازم آید و بدین اشارت رفته و این بجویف چون تمام گشت بطن ایسر قلبست و بعد از آن خین حی
 میگردد و محتاج می شود بعد از بس نافع میشود بدو قوتی که جذب می کند غذا بر روح و روح مخلوق میگردد تا نمود
 میکند این دم غازی در و بنا برین عضوی که اول تمام میشود تکون او کویند سره است و تجویف قلب
 اول عضو نیست که حادث میگردد از منی اما صلابت جرم قلب مانع سرع تکون اوست بنا برینست که
 تمامی تکون سره پیش از تمامی تکون قلب است و حدوث تجویف قلب پیش از حدوث سره است و امام فخر الدین
 رازی بدین قایل است همانکه بیان کرده شد و این چون بواسطه حدوث و پیوست صلاحیت غذا خین
 ندارد مادام که مزاج او معتدل نگردد پس بنا برین جگر افزیده شد و وقت می باشد که تمامی جگر سبق میکند
 بر تکون قلب چنانچه بعضی برین قایلند از آن جهت که او عضوی رطوبت و ماده غمزه که رطوبت است موجود
 خلاف قلب که در آن رطوبت نیست و بعد از آن چون چیره حاصل گشت و غذا می یابد ضرورتست که
 حی او را حاصل شود و تحرک با رادت حصول این دو امر بدماغ می شود بنا بر آنکه روح حیوانی بغایت گرم
 افتاده و قبول جس و حرکت زمانی حاصل گردد که عضو یابد یا شد پس در ماغ مخلوق گشت که بعد از تکون
 او سابقست بر قلب بنا بر قابلیت رطوبت باشد اما تمام خلقت او بعد از تمام خلقت قلبست
 و خین را در ماه دوم غشائی حاصل میشود میان سره و بول تا متاخری نگردد بواسطه ملاقات بنا بر آنکه
 بول خین از سره بیرون می آید از آن جهت که بجوی حلیک بغایت باریک افتاده و در زمان استعمال
 بعد از ولادتست و در ماه سوم مخلوق می گردد غشائی دیگر که او را سلا خوانند که محافظت بشره خین
 می کند اما ملاقات محارمات که تمام مقام عرقست در بزرگان و ماده این دو غشا فضلاتی اند که حاصل
 می گردد از غذا می که واصل می شود بدو از خین و دلیل برین آنست که خین در ماه اول و دوم و سوم
 غذا اندکی بوصله اوی نشیند و دلیل برین طاری شدن امراض زویه است بر ما در مانند شهوت اشیاء
 سمج چون کک انگشت و غیره و تنفر از لم و حصول ثلث بدن و کرب و غشا ثلثه حافظ خین اند از اوقات
 و مصادمات و احتیاج بغشای دیگر نیست جهت فضله بر از آن جهت که آنچه ماکول اوست
 بغایت رقیق و صافی است حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت با مهربان کاشته بر منی قوت مصوره
 که تا حفظ کند و تشکیل هر جزوی بحسب اقتضای نوع منفصل عنه و آنچه میگویند که مشابهت بواسطه
 آنست که در حال محامعت بخیل صورتی کند با آنکه در وهم هر یک از ایشان صورتی تصور نگردد و بود
 از بیخاست که گویند که زنی در آن حالت یخک ماری کرد و فرزندش که حاصل شد سر او مشابه لسان

سحر
 سحر

و باقی او شبیه بار و کونیند آن فرزند را تلف کرد بنا بر آنکه گفت من از ما میترسم و قول بجزم در مشابیهست
 فرزند با والدین آنست که ماده صورتی قبول کند که آن صورت بدی باشد یا اما جزی یا صورتی
 خارج و بسبب نوع آن بسیار است از امور سماوی و ارضی که عدد آن جز خالق لم یزل نداند اگر گویند
 سبب اجمل فی صورت معلوم شنید اختلاف سیرت چیست بخانه اکثر حکما و علما اولاد ایشان نه
 بر نفع صواب افتد و بعکس جواب آنست که غایت مهمت جمال و نهایت لذت ایشان بجا است
 و نفس ایشان کویا که فایض میگردد بداخل معنی ایشان فرامیگرد بسیار از قوی و ارواح و بنا برین
 در عتق و فکر و بیار قوی قوی الحال و حسن الافعال میباشند اما حکما و علما چون لذت و مهمت
 ایشان اکتساب کمالات و حصول مشروبات و وصول در جاست لاجرم تیری از لذت ادنی
 نموده و بواسطه الفزورات تنج المخطورات گاه گاهی بواسطه بقا نسل بدین امر بی اصل
 اقدام نمی نمایند و چون قلت اهتمام ایشان درین فعل بسیار بود طبیعت را اعتنای شافی و قوی
 کافی بجا نب و مولود بنا شد پس لاجرم ناقص عقل و بی فهم و کم خرد افتاده باشد و حق درین سخن
 ارادت فاعل مختار است و اظهار قدرت شامله که مندرجست در تحت حکمت بالغه و هو
 نخرج الحی من الميت و نخرج الميت من الحی بفعل الله ما یشاء بقدرته و حکم ما یرید بعشیتة ۵



در این رسم از رگ های سر و گردن
که در این رسم از رگ های سر و گردن
که در این رسم از رگ های سر و گردن
که در این رسم از رگ های سر و گردن
که در این رسم از رگ های سر و گردن

P19, fols. 11b - 12a opening
Exhibited Sept.12, 1994 - Jan.13, 1995

